

اصیله

مدم کل نمی شود یاد پس نیکند	سرو جان من جبرامیل چمن نیکند
گفت که این سیاه کج کوش من	دی کله ز طره اش کردم وار من
زان سفور از خود غم وطن نیکند	تادل مزه کرد من بخت یمن نیکند
کوش کیش است از ان کوش من	بش گمان ابرویش لابهی گم نلی
کز کدو تو خاک را مشک چمن نیکند	بامه عطف دامت آیدم از صبا
و که دلم جیاد از ان عهد نیکند	چون ز نسیم میشود زلف بنشین
جان بهوای کوی او خدمت تن	دل بامید روی او مدم جان شود
کیست که تن جو جام می جلد نیکند	ساقی سیم ساق من کرده در مید
تیغ سزاست هر که ادر ز سخن نیکند	کشته غمزه تو شد حافظ ناشیند
نی مدد شرک من در عدل نیکند	دست خوش جفا کن آب زخم که



« در شعر «ادیب‌الممالک فراهانی» بیتی پیدا کنید که در آن، فعل اسنادی از مصدر «بودن» در معنای «داشتن» به کار رفته باشد.

دانش زبانی

در درس یازدهم کتاب فارسی و نیز درس نهم کتاب حاضر با «گروه اسمی» و وابسته‌های آن (وابسته پیشین و وابسته پسین) آشنا شدید. برای نمونه، در جمله‌ای که در پی می‌آید:

«این دو پهلوانِ نامدارِ ایران، با هم جنگیدند.»

«این دو پهلوانِ نامدارِ ایران»، یک گروه اسمی است که نقش نهاد دارد. هسته در هر گروه اسمی، اولین واژه‌ای است که «نقش‌نمای اضافه» گرفته است. در این گروه اسمی، «پهلوان» و «نامدار» هر دو نقش‌نمای اضافه دارند، اما «پهلوان» نخستین واژه دارنده نقش‌نمای اضافه است و از این رو «هسته» به شمار می‌آید. هسته در این گروه اسمی، دو وابسته پیشین (این، دو) و دو وابسته پسین (نامدار، ایران) گرفته است. اکنون به جمله زیر بنگرید: «رستم، نیرومندترین پهلوان بود.»



می‌دانیم که در این جمله «رستم»، نهاد و «نیرومندترین پهلوان» مسند است. «رستم» با آنکه یک واژه است، به‌تنهایی یک گروه اسمی به شمار می‌آید. اما در گروه اسمی «نیرومندترین پهلوان» که دو واژه را دربرمی‌گیرد، کدام‌یک را باید هسته دانست؟ «نیرومندترین» یا «پهلوان» را؟

گفتیم که در هر گروه اسمی، هسته نخستین واژه‌ای است که نقش‌نمای اضافه دارد. هرچند در «نیرومندترین پهلوان» هیچ نقش‌نمای اضافه‌ای به کار نرفته است، می‌توان «وابسته»‌ای به گروه افزود تا یک نقش‌نمای اضافه در گروه پدیدار شود؛ برای مثال: «نیرومندترین پهلوانِ ایران‌زمین». بدین‌سان با آشکار شدن نقش‌نمای اضافه، می‌توانیم هسته (پهلوان) را در گروه اسمی شناسایی کنیم.

صفت اشاره، صفت شمارشی

بخش «دانش زبانی» درس یازدهم کتاب فارسی درباره «صفت اشاره» و «صفت شمارشی» است. وقتی از «صفت» سخن به میان می‌آید، معمولاً واژه‌هایی از قبیل «خوب»، «ساده»، «بلند»، «زیبا» و... را به یاد می‌آوریم که به‌تنهایی بیانگر یک ویژگی هستند و هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه قرار گیرند، نقش «صفت» نیز پیدا می‌کنند: دوستِ خوب، آزمایشِ ساده، ساختمانِ بلند، تصویرِ زیبا و... (بنگرید: درس نهم از همین کتاب). اما صفت دانستن واژه‌هایی مانند «این» در «این مداد»، «آن» در «آن نیمکت»، «سه» در «سه پرنده»، و «دومین» در «دومین خیابان» ناآشنا به نظر می‌رسد.

با این حال اگر در واژه‌ای مانند «زیبا» دقت کنیم، درمی‌یابیم که تصوّر آن به‌تنهایی و بدون همراه شدن با اسم، شدنی نیست؛ یعنی تصوّر «زیبا» وقتی امکان‌پذیر است که به یک اسم تکیه کند. برای مثال، وقتی «زیبا» را در «چهره زیبا»، «منظره زیبا»، «تصویر زیبا»، «صدای زیبا»، «دستخط زیبا» قرار دهیم، تصویری از آن پیدا می‌کنیم. زیرا «زیبا» ویژگی‌ای است که کارکردش توصیف اسم است و در کنار اسم مفهومی روشن پیدا می‌کند.

بدین ترتیب صفت از نظر معنایی با اسم متفاوت است.

اکنون بیایید دوباره نگاهی به «این مداد» بیندازیم. در این گروه اسمی، «این» کارکردی جز توصیف «مداد» از طریق اشاره به آن، ندارد و از وجود مستقل برخوردار نیست. اگر برای نمونه دو مداد («مداد سیاه» و «مداد قرمز») روی میز قرار داشته باشد و ما به اولی از نزدیک اشاره کنیم و به جای «مداد سیاه»، بگوییم: «این مداد»، در واقع برای آن صفت به کار برده‌ایم؛ «صفت اشاره».

عددها نیز چنین وضعیتی دارند. برای مثال، وقتی می‌گوییم: «سه»، «هفت»، «صد» و... باید با اسمی همراه شوند تا تصوّر آنها امکان‌پذیر شود: «سه پرنده»، «هفت روز»، «صد سال». همهٔ عددها اسم پس از خود را از نظر تعداد توصیف می‌کنند و از این رو «صفت شمارشی اصلی» نام دارند. «اصلی» نامیدن عددها به این علت است که اگر به آنها جزء «هفتمین» را بیفزاییم، به جای تعداد، ترتیب را می‌رسانند. مثلاً در عبارت «ده نفر در صف نانوائی ایستاده‌اند و من هفتمین نفر هستم»، عدد «ده» که تنها شمار و تعداد نفرات را توصیف می‌کند، «صفت شمارشی اصلی» و «هفتمین» که «نفر» را از نظر جایگاه و ترتیب وصف می‌کند، «صفت شمارشی ترتیبی» خوانده می‌شود.^۱



« در شعر ادیب الممالک فراهانی «رای گسستِ اضافه» بیایید و با برداشتن «را» ترکیب اضافی را به شکل عادی درآورید.



۱- در ترکیب «جنگ تحمیلی» واژه «تحمیلی» را - که از «تحمیل»+ جزء «ی» ساخته شده است - می‌توان این‌گونه معنا کرد: تحمیل شده. بر پایهٔ این نمونه، بررسی کنید که در کدام ترکیب‌های صفحهٔ بعد، می‌توان به‌جای جزء «ی»، «شده» را نشانند.

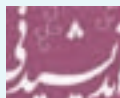
۱. گفتیم که صفت‌های شمارشی ترتیبی، با افزودن «هفتمین» به عددها ساخته می‌شوند. «اولین» و «نخستین» گرچه به این شیوه ساخته نشده‌اند، چون برابر با «یکمین» هستند، صفت شمارشی ترتیبی به حساب می‌آیند.



۱- در «ای وطن من» تشبیهی بیابید که در آن «وجه شبه» به کار رفته باشد.

۲- در متن شعر یک پرسش انکاری پیدا کنید.

۳- در شعر «ای وطن من» واژه‌های قافیه را پیدا کنید. (دقت کنید که جای قرارگیری قافیه، مانند قالب‌های شعری کهن، از پیش تعیین شده نیست.)

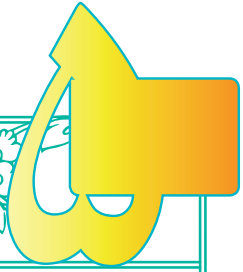


۱- شاعر در مصراع «که نام خیابان‌هایت را شهیدان برگزیده‌اند» چگونه با بیانی تازه آشنایی‌زدایی کرده است؟^۱

۲- به نظرتان چرا شاعر در پایان شعر، یکبار وطن را با مصراع «ای روین‌تن متواضع» و بار دیگر پشت‌سرآن «متواضع روین‌تن» خطاب کرده است؟



۱. در بخش نگارش این کتاب (پاره سوم: دیدن) «آشنایی‌زدایی» را توضیح داده‌ایم.



اسلام و انقلاب اسلامی

فصل پنجم

صبح صادق قدرت کا دست

پیشانی سیدنا محمد کا

شش ماہی امام حسین



حمید سبزواری



ششیر حق

درس نواز دهم

واژه‌شناسی

* در زمان: بی‌درنگ، فوری

* از چه افکندی، مرا بگذاشتی: چرا [شمشیر را] انداختی و مرا

رها کردی؟! (گذاشتن: رها کردن)

* هوا: میل و هوس (در عربی آنچه پیرامون کره زمین را

فراگرفته است، «هواء» و میل و هوس را «هوی» می‌نویسند؛

زیرا از یک ریشه نیستند. اما در خط فارسی هردو یکسان

نوشته می‌شود: آب و «هوا» - «هوا» و هوس)



- ۱- درون مایه بیت نهم به کدام آیه از قرآن کریم اشاره دارد؟
- ۲- مقصود از «غیر خدا» در بیت دهم چیست؟
- ۳- آنچه می بینید، تصویر بخشی از یک برگِ نسخه خطیِ مثنوی مولانا است که در تاریخ ۱۷۷۷هـ.ق. به نگارش درآمده است.



- این دست نوشته (نسخه خطی) چند سال پس از درگذشت مولانا نگارش یافته است؟
- شش بیت آغازین «شیر حق» را در میان بیت های این بخش از دست نوشته پیدا کنید و سپس با دقت تفاوت های واژگانی و رسم الخطی میان آن دو را بنویسید.



«بیت زیر با کدام بیت «شیر حق» پیوند معنایی دارد؟ چگونه؟»

چون برون رفت از تو حرص، آنگه در آید در تو دین
 چون در آمد در تو دین، آنگه برون شد اهرمن

واژه‌شناسی

* **واقف:** آگاه، باخبر (وَقَفَ در عربی یعنی ایستادن. ایستادن دو معنا دارد؛ یکی در برابر راه رفتن است و دیگری، در مقابل نشستن. برای مثال، وقتی در خواندن قرآن کریم وقف می‌کنیم، در خواندن از حرکت بازمی‌ایستیم. اما وقتی می‌گوییم «همه باید بر اوضاع جامعه واقف باشند»، واژه «واقف» معنای آگاه را می‌رساند؛ زیرا کسی که بر پای ایستاده باشد، بر محیط پیرامونی اشراف پیدا می‌کند و از اطراف خود، آگاهی دارد. جالب اینجاست که فعل «understand» به معنای فهمیدن در انگلیسی نیز با «stand» به معنی ایستادن در ارتباط است.)

* **درمی چند در آستین داشت:** در روزگار قدیم، آستین جامه‌ها اغلب بلند و گشاد دوخته می‌شد. گاهی سکه‌های طلا (دینار) و نقره (درهم / درم) را درون کیسه چرمی یا پارچه‌ای می‌نهادند و آن را در دست می‌گرفتند و پنجه دست را می‌بستند تا هم کیسه زر (طلا) و سیم (نقره) از چشم‌ها پنهان بماند و هم دزدیدن آن دشوار شود.



« مترادف «به‌اتفاق» را که در متن حکایت به کار رفته است، در صفحه ۷۲ کتاب فارسی بیابید.

دانش ادبی

آ- تشبیه کنایی

در درس دوم کتاب فارسی با پایه‌ها یا ارکان چهارگانه تشبیه آشنا شدید و آموختید که رکن سوم و چهارم تشبیه،

حذف‌شدنی است. در درس دوم این کتاب نیز از نمونه‌های تشبیه در زبان گفتار فارسی آگاه شدید. اکنون چند تشبیه دیگر را که در زبان گفتار کاربرد دارد، می‌آوریم:

۱- چهرهٔ کودک مثل ماه شب چهارده بود.

۲- از مسابقه برگشتیم؛ مثل لشکر شکست خورده!

۳- انشایی که نوشته‌ای، مثل آتش شله‌قلمکار است!

۴- روز پیش از اعلام نتیجهٔ آزمون، مثل اسفند روی آتش بود.

در جملهٔ نخست، مقصود از «ماه شب چهارده»، ماه کامل یا بدر است. بنابراین، مثل ماه شب چهارده یعنی بسیار زیبا و نورانی. در جملهٔ دوم، مثل لشکر شکست خورده یعنی ناامید و غم‌زده. در جملهٔ سوم، مثل آتش شله‌قلمکار به معنای بی‌نظم و درهم است (در پخت آتش شله‌قلمکار، سبزی، گوشت و انواع و اقسام حبوبات به کار می‌رود) و مثل اسفند روی آتش یعنی بی‌قرار و پریشان (دانه‌های اسفند وقتی بر آتش می‌افتند، می‌ترکند و به این سو و آن سو می‌پرنند). چنان‌که می‌بینید، تشبیهی که در هر جمله به کار رفته است، کنایه‌ای را نیز

دربرمی‌گیرد. به سخن دیگر، از مجموعهٔ هر تشبیه معنای کنایی هم دریافت می‌شود. این قبیل تشبیه‌ها را «تشبیه کنایی» می‌نامیم؛ یعنی کنایه‌ای که در قالب یک تشبیه صورت‌بندی و آشکار می‌شود.

ب - کنایه و ضرب‌المثل

در بخش کنایه، این بیت را خواندید:

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

شاعر^۱ می‌گوید: از کیفر کاری که انجام می‌دهی، غفلت نکن؛ از دانه گندم، گندم می‌روید و از دانه جو، جو به بار می‌آید. چنان‌که می‌بینید، شاعر به جای آنکه مقصود خود را (یعنی: هر کاری، نتیجه و پیامدی متناسب با خود به همراه دارد) آشکارا بیاورد، آن را به صورت دو نمونه در مصراع دوم بیان کرده است.

بنابراین در برخی کنایه‌ها، نمونه‌ای به میان می‌آید تا ذهن شنونده، خود آن نمونه را گسترش دهد و به مفهوم کلی پی برد. حال اگر نگاهی به ضرب‌المثل - که در لغت به معنای «مَثَل زدن، مثال زدن» است - بیندازیم، درمی‌یابیم که هریک از آنها در واقع کنایه‌ای از نوع نمونه (مثال) است.

وقتی می‌گوییم «هرکه بامش بیش، برفش بیشتر»، معنای نخستین این مَثَل آن است که هرکس خانه‌اش بام و سقفی بزرگتر داشته باشد، برف بیشتری بر آن می‌نشیند. اما این مَثَل، مثال و نمونه‌ای است از این که «هرکس از امکانات افزون‌تری برخوردار باشد، با دشواری و دردسر بیشتری روبه‌رو خواهد شد». بدین‌سان مَثَل‌ها، همگی کنایه به شمار می‌آیند؛ کنایه‌ای که با آوردن نمونه یا نشانه‌ای^۲ ظریف و زیرکانه، از یک مفهوم - که بیانگر تجربه‌ای ارزنده در زندگی انسان است - حکایت می‌کند.

اصطلاح «امثال و حکم» برایتان آشناست. امثال، جمع مَثَل است و حکم، جمع حکمت. در کنار مَثَل‌های گوناگون و پُرشمار زبان فارسی، با جمله‌هایی روبه‌رو می‌شویم که معنا و جنبه کنایه ندارند، اما نغز و پُرمغز و پندآموزند. چنین جمله‌هایی را «حکمت» نام نهاده‌اند.

۱. شاعر این بیت به‌درستی شناخته نیست. برخی بیت را به سعدی و عده‌ای به مولانا نسبت داده‌اند.

۲. برخی ضرب‌المثل‌ها، کنایه‌ای از نوع نشانه‌اند. برای نمونه، آنگاه که می‌گوییم «در جیبش را تار عنکبوت گرفته است»، نشانه نداری و بی‌پولی است؛ زیرا یعنی از بس دست در جیب نبرده که تار عنکبوت بسته است!

برای مثال:

- خود کرده را تدبیر نیست.
 - حسود هرگز نیاسود!
 - خواستن توانستن است.
 - عاقبت جوینده یابنده بُود.
 - جواب ابلهان خاموشی است.
 - کار نیکان به بد نینجامد.
 - هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد.
 - هر که را نیست ادب، لایق صحبت نُبُود.
- سرانجام باید گفت که در مفهوم بسیاری از مثل‌ها نیز پند و اندرز و حکمت نهفته است و به همین دلیل، نمی توان امثال و حکم را یکسره از هم جدا دانست.



در میان «امثال و حکم» زیرین، کدام دربردارنده کنایه‌اند؟

- از هول حلیم، در دیگ افتاد.
- نرود میخ آهنین در سنگ.
- کاری که نه کار توست، زنهار! مکن.
- هر گردی گردو نیست.
- در عفو لذتی است که در انتقام نیست.
- رطب خورده منع رطب چون کند؟



۱- با تعبیرهای زیر جمله بسازید و معنای کنایی تشبیه را در هر یک بنویسید.

◇ «مثلِ فرفره»:

◇ «مثلِ ساعت»:

◇ «مثلِ آب خوردن»:

◇ «مثلِ کفش‌های میرزا نوروز»:

۲- پنج ضرب‌المثل بنویسید که در هر کدام نام یکی از جانوران به کار رفته باشد. سپس مفهوم کنایی هریک را توضیح دهید.

۳- در دو جمله از نمونه‌های «حِکَم» که در این درس آمده است، «را»ی پس از نهاد با فعل اسنادی بودن به کار رفته است. این دو جمله را به فارسی امروزی بازگردانید.

۴- معنای نخستینِ مثل‌های پایین را گسترش دهید و از کنایهٔ نهفته در هریک، پرده بردارید.

◇ در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد.

◇ آتش نخورده و دهن سوخته!

◇ سرکهٔ نقد به از حلواي نسبه.

◇ آب که از سر گذشت، چه یک و جب چه صد و جب.

◇ مرغ همسایه غاز است.



پان حسین

درس
چهاردهم

دانش ادبی

در سرآغاز درس سیزدهم آموختید که شعر «یاد حسین» را باید با لحنی سوگوارانه خواند تا در انتقال مفهوم شعر اثربخش باشد. برای به وجود آوردن این

لحن، باید شعر را به آهستگی و به گونه‌ای خواند که نشان حزن و اندوه در صدا آشکار باشد. هنگام خواندن، تأکید بر واژه «تشنه» که هم موضوع شعر است و هم ردیف آن، در شکل‌گیری لحن درست تأثیرگذار است. چنین شعری در اصطلاح ادبی «مرثیه» یا «سوگ‌سروده» نام دارد.

اما افزون بر این، می‌توانید بر پایه شناختی که از وزن شعر دارید، در هر مصراع برش‌هایی پدید آورید. اگر وزن را با مصراع مقایسه کنیم، این برش‌ها آشکار می‌شود:

تَن تَن تَن / تَتَن تَن / تَتَن تَن / تَن تَن = شد چنان از / تَفِ دل کا / م سخنور / تشنه

که ردیف / سخنش آ / مده یک‌سر / تشنه

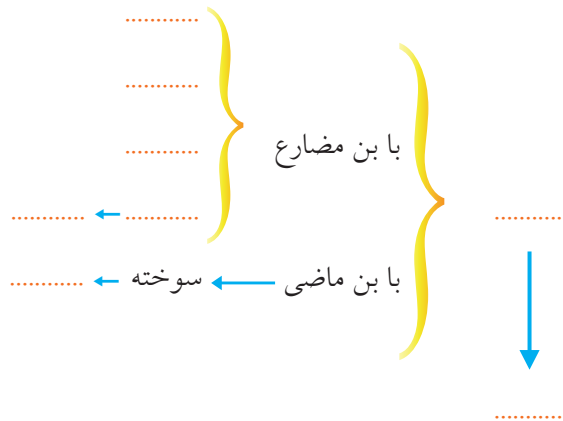
بدین ترتیب می‌توانید این شعر را با لحنی که مداحان در مراسم سوگوارِ امام حسین می‌خوانند و عزاداران در فاصله‌های معین، همزمان سینه‌زنی می‌کنند، جمع‌خوانی کنید.



در بیت چهارم دو آرایه تضاد پیدا کنید.



۱- نقطه چین‌های خوشه‌واژه «سوخته» را پر کنید.



۲- آشناترین مرثیه یا سوگ سروده عاشورا با چه بیتی آغاز می‌شود و سروده کیست؟



پیدوستن (۲)

چو ایران بنامش تن مر مباد

چشمه نیسی تا با او کار



مدین اوم و بر زنده تک تن مباد



فردوسی



چنان که شنودم که مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت تا به گرمابه^۱ رود؛
 به راه اندر^۲، دوستی از آن خویش دید. گفت: موافقت^۳ کنی تا به گرمابه
 شویم؟^۴ گفت: تا در گرمابه با تو همراهی کنم، لکن اندر گرمابه نتوانم آمدن^۵
 که شغلی^۶ دارم؛ و تا نزدیک گرمابه بیامد، به سر دوراهی رسید؛ بی آنکه این
 مرد را خبر داد، بازگشت و به راه دیگر برفت. اتفاق^۷ را^۸ طراری از پس^۹
 این مرد می رفت به طراری خویش^۹؛ این مرد بازنگرید، طرار را دید و هنوز
 تاریک بود، پنداشت که آن دوست وی است. صد دینار در آستین داشت بر
 دستارچه^{۱۰} بسته؛ از آستین بیرون گرفت و بدین طرار داد و گفت: ای برادر،
 این امانت است به تو؛ چون من از گرمابه بیرون آیم، به من بازدهی. طرار زر

۱. حَمَام؛ حَمَام سَنَّتِي عَمُومِي در قدیم
۲. به راه اندر: در راه
۳. همراهی
۴. رَوِيْم
۵. نَتَوَانَم اَمَدَن: نمی توانم بیایم
۶. کاری
۷. به اِتِّفَاق، از رُوی اِتِّفَاق، اِتِّفَاقاً
۸. به دَنبَال
۹. به طَرَّارِي خُوِيَش: به قصد دزدی
۱۰. دَسْتَمَال، هُوَلَه

از وی بستند^۱ و آنجا مُقام کرد^۲. تا وی از گرمابه بیرون آمد، روز روشن شده بود^۳. جامه بپوشید و راست همی‌رفت. طرّار وی را بازخواند^۴ و گفت: ای جوانمرد، زر خویش بازستان و پس برو که امروز از شغل خویش فروماندم^۵ از این نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت: این زر چیست و تو چه مردی؟ گفت: من مردی طرّارم، تو این زر به من دادی. گفت: اگر تو طرّاری، چرا زر من نبردی؟ طرّار گفت: اگر به صناعت^۶ خویش بردمی^۷، اگر هزار دینار بودی، از تو نه یک جو^۸ اندیشیدمی^۹ و نه بازدادمی، و لکن تو به زنهار^{۱۰} به من دادی. زینهاردار^{۱۱} نباید که زینهارخوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.

قالب‌های نامه

۱. بستند/ بستند: گرفت (از مصدرِ «بستن» که صورت دیگری از «بستاندن» است. از مصدر نخست، واژه «دادوستد» و از مصدر دوم، واژه «بده‌بستان» در زبان فارسی کاربرد دارد).
۲. مُقام کرد: ماند، ایستاد، درنگ کرد («مقام» به معنای جایگاه است و «مقام» معنای اقامت دارد. ازین‌رو مُقام کردن یعنی اقامت کردن)
۳. روز روشن شده بود: هوا روشن شده بود. (امروزه دو واژه «روز» و «روشن» در ترکیبِ «روز روشن» در کنار هم به کار می‌روند).
۴. صدا کرد
۵. سپس
۶. از شغل خود بازماندم: از کار خودم ماندم
۷. شغل، کار
۸. اگر به صناعت خود بردمی: اگر با دزدی می‌بردم
۹. یک جو: به اندازه یک دانه جو؛ در اینجا، یک جو یعنی یک ذره، کمی
۱۰. از تو نه یک جو اندیشیدمی: از تو ذره‌ای نمی‌ترسیدم. (هرجا در متن‌های کهن ادب فارسی «اندیشیدن» با حرف اضافه «از» به کار رفته باشد، معنای «ترسیدن» دارد).
۱۱. امانت
۱۲. امانت‌دار



۱- در متن حکایت سه «کَه» عَلْت یا چرایی بیابید.

۲- معادل عبارت گفتاری «راه خود را کشید و رفت» را در متن پیدا کنید.

۳- فعلی با زمان گذشته (ماضی) جست‌وجو کنید که به جای فعل مضارع (اکنون) به کار رفته باشد.



۱- فعل «شَنُودم» از مصدر «شَنُودن» ساخته شده است که صورت کهنِ مصدر «شَنیدن» است. شنیدن، شکل دیگری نیز دارد: «شَنُفتن». اکنون شما دو مصدر بنویسید که صورت دیگری از «خوابیدن» باشند.

۲- کاربرد عبارت «صد دینار در آستین داشت بر دستارچه بسته؛ از آستین بیرون گرفت»، نشان‌دهنده چه ویژگی‌ای در جامه‌های کهن است؟

۳- جمله‌ای بسازید که در آن، ترکیب «روز روشن» به کار رفته باشد.





۱- به نظر شما چرا نویسنده حکایت را در همین جا به پایان رسانده و از واکنش مرد در برابر رفتار طرّار سخن نگفته است؟

۲- مقصود نویسنده از این حکایت چه بوده است؟ آیا می‌توان گفت که نویسنده با برجسته‌سازی جوانمردی طرّار، خواسته است زشتی عمل طرّاری را کم‌رنگ نشان دهد؟

۳- گمان می‌کنید چرا نویسنده از میان افراد گوناگون جامعه، طرّاری را به عنوان شخصیت اصلی حکایت خود برگزیده است؟

۴- چه عنوانی را برای این حکایت از قابوس‌نامه براننده می‌دانید؟

۵- معنای «زینهار/ زنهار» را در متن حکایت، با معنای این واژه در عبارت و بیت‌های پایین بسنجید.

- سوگند خورد که تو را نیازارم و به جان زینهار دهم.

- «به دریا مرو» گفتمت «زینهار»!

چو رفتی، دگر دل به توفان سپار

- بدانید کاین یادگار من است

به نزد شما زینهار من است

فرهنگستان بان ادب فارسی

در بخش پیشین، تا اندازه‌ای از ضرورت واژه‌گزینی - به‌ویژه در برابر واژه‌های علمی بیگانه - آگاهی یافتید.

گروهی از مخالفان فرهنگستان دلیل می‌آورند که چون زبان‌های دیگر بسیاری از واژه‌های علمی و فرهنگی را در بست پذیرفته‌اند، معادل‌سازی برای این قبیل واژگان در زبان ما نیز کاری بی‌هوده است.

در پاسخ باید گفت: برخلاف تصور اینان، بسیاری از کشورهای جهان، واژه‌سازی در زبان خود را بایسته و ضروری می‌دانند. از جمله کشور فرانسه - که فرهنگستان در آن از همه کشورهای جهان پیشینه بیشتر و جایگاه برتری دارد - بسیاری از واژه‌های بیگانه انگلیسی را نپذیرفته و برای آنها معادل‌سازی کرده است. برای نمونه، واژه «کامپیوتر» در زبان فرانسه با «آردیناتور»^۱ جایگزین شده است. عرب‌زبانان نیز بر کامپیوتر نام «الحاسوب»^۲ را نهاده‌اند و همچنین برای برخی رشته‌های ورزشی معادل عربی ساخته‌اند: «کُرَةُ الْقَدَم»، «کُرَةُ السَّلَّة»، «الکُرَةُ الطَّائِرَة»، «کُرَةُ الْمَاء» به ترتیب به جای فوتبال، بسکتبال، والیبال، و اترپلو.

دانشمندان آلمانی حتی بر بعضی عنصرهای شیمیایی - مانند اکسیژن و هیدروژن - نام‌های آلمانی نهاده‌اند.^۳

۱. Ordinateur به معنای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است و برابر نهاد فارسی آن «رایانه» نیز از مصدر کهن در زبان فارسی میانه (رایانیدن) ساخته شده و به معنای «ابزار ساماندهی و نظم‌بخشی» است؛ زیرا رایانه داده‌ها را نظم می‌دهد و پردازش می‌کند. جالب اینجاست که معادل فرانسه و فارسی از اصل انگلیسی واژه (کامپیوتر) که معنای «محاسبه‌گر» دارد، دقیق‌تر است.

۲. از ریشه حساب، به معنای محاسبه‌گر

۳. آلمانی‌ها «هیدروژن» را wasserstoff می‌نامند؛ wasser آب است و wasserstoff یعنی عنصر سازنده آب.

بیشتر فارسی‌زبانان پس از آنکه با عملکرد زبان‌های دیگر در رویارویی با واژه‌های بیگانه آشنا می‌شوند، ضرورت واژه‌گزینی در زبان فارسی را می‌پذیرند؛ اما در عین حال گمان می‌کنند که واژه‌های مصوّب فرهنگستان، در رسایی و خوش‌آوایی هم‌تراز واژه‌های بیگانه نیست. برای مثال، می‌گویند «بالگرد» نمی‌تواند به‌خوبی مفهوم «هلی‌کوپتر» را برساند. غافل از اینکه اتفاقاً «هلی‌کوپتر» در زبان فارسی یکسره نارساست و فارسی‌زبانان گرچه به سبب کاربرد، منظور گوینده از این واژه را درک می‌کنند، اما خود لغت «هلی‌کوپتر» در نظر آنان ناواضح و تیره است. به‌گونه‌ای که اگر فارسی‌زبانی برای نخستین بار با دو واژه «هلی‌کوپتر» و «بالگرد» روبه‌رو شود، از اولی هیچ معنایی در نمی‌یابد، ولی دومی برایش معنادار است.

هلی‌کوپتر را فرانسویان از ترکیب دو واژه یونانی helix (=مارپیچ) و pter (=بال) ساخته‌اند و در مجموع به معنای وسیله‌ای است که بال‌ش حرکت مارپیچ دارد (پره هلی‌کوپتر کارکردی مانند بال در هواپیما دارد). «بالگرد» نیز - به معنای وسیله‌ای که بال‌ش می‌گردد - برابرنهادی درست و دقیق برای هلی‌کوپتر است و چون اجزایش فارسی است، برای فارسی‌زبانان روشن و رساناست. وانگهی بالگرد از نظر آوایی هم به سبب کوتاهی بر هلی‌کوپتر برتری دارد.^۱

همچنین فرهنگستان در برابر «انسیرینگ ماشین» - که «دستگاه پاسخگو» معنا می‌دهد - واژه «پیامگیر» را نهاده است. این دستگاه هم پاسخ تلفن را می‌دهد و هم پیام را دریافت می‌کند، اما بی‌گمان کارکرد اصلی آن، پیام گرفتن است. از این رو برابرنهاد فرهنگستان در این نمونه بر اصل واژه بیگانه برتری دارد.



« به نظر شما از میان دو واژه «اسپیکر» انگلیسی و برابرنهاد فارسی آن (بلندگو) کدام یک دقیق‌تر و گویاتر است؟ چرا؟ »

۱. تنها خُرده‌ای که بر فرهنگستان باید گرفت، این است که «بالگرد» را دیر هنگام ساخته است. اگر واژه بالگرد هم‌زمان با هواپیما ساخته می‌شد، بی‌تردید به سرعت در زبان فارسی جا می‌افتاد و ماندگار می‌شد. البته بالگرد امروزه در زبان رسمی و اصطلاحات نیروهای نظامی کاربرد گسترده‌ای دارد. («چرخبال» برای مدت کوتاهی از رسانه‌های تاجیکی به فارسی راه یافته بود، اما فرهنگستان آن را بنا به دلایل دستوری نپذیرفت و بالگرد را به تصویب رساند.)



آشنایی با فرهنگستان (۵)

شاید این پرسش برایتان پیش آمده باشد یا از دیگران شنیده باشید که چرا فرهنگستان زبان و ادب فارسی به انبوه واژگانِ عربی در فارسی اعتنایی ندارد و کوشش خود را یکسره در معادل‌سازی برای واژه‌های انگلیسی به کار بسته است؟

۱- نخست باید بدانیم فرهنگستان اول در دوره‌ای که لغت‌ها و ترکیب‌های پیچیده عربی در زبانمان رواج داشت، برای بسیاری از این واژه‌ها معادل فارسی ساخته است.^۱

۲- عربی، زبان دین ایرانیان مسلمان است. ایرانیان پس از پذیرش آیین اسلام، در پیدایی دستور زبان عربی سهم چشمگیری داشتند و هرچند شماری از واژه‌های عربی - به‌ویژه واژه‌های دینی - را به قلمرو زبان خود راه دادند، اما همزمان از حفظ و گسترش زبان فارسی نیز غفلت نورزیدند. در این میان، شاهنامه فردوسی که در پرتو زبانی درخشان، شکوه ایران را نمایان کرده است، جایگاهی یگانه دارد.

۱. در بخش سوم آشنایی با فرهنگستان، به نمونه‌هایی اشاره شد. همچنین است: «توان» و «بُردار» (به جای «قوه» و «خطّ حامل» در ریاضیات)، «دادگستری» و «دادگاه» (به جای «عدلیه» و «محکمه»)، «پادزهر» و «چشایی» و «بینایی» و «شنوایی» (به جای «ضدّ سم» و «ذائقه» و «باصره» و «سامعه»).

۲. مانند دعا، اذان، حج، خمس و زکات... البته پاره‌ای واژه‌های دینی به زبان فارسی کاربرد یافت؛ مانند نماز (صلات)، روزه (صوم، صیام).

۳- باآنکه پس از اسلام روندِ وام‌گیریِ واژگانی از عربی به فارسی بوده است، اما پیش از اسلام، جهتِ وارونه داشته است. به عبارت دیگر، در درازنای تاریخ، میان دو زبان نه رابطه‌ای یک‌سویه، بلکه دادوستد برقرار بوده است. واژه‌هایی از قبیلِ بندر، استاذ (=استاد)، میدان، درویش، بُستان، وزیر، فردوس (=پردیس)، طازج (=تازه)¹، ساذج (=ساده)، برنامهج (=برنامه)²، بقشیش (=بخشش، انعام)، مِهرجان (=مهرگان³، جشنواره)، هندسه (=اندازه)⁴، کمان (=ویولن)، فیل (=پیل) از فارسی به عربی راه یافته و هنوز رایج است. جالب اینجاست که ایرانیان الکتریسیته را «برق»، و عرب‌زبانان آن را «الکهربا»⁵ می‌نامند؛ همچنین آن قالب شعری که در فارسی «رباعی» نام دارد، در زبان عربی «الدَّوْبِیت» نامیده می‌شود! پیوند دوسویه و دادوستدِ زبان فارسی و عربی از این نمونه‌ها پیداست.



۱. برای مثال، «الحلیب الطَّازج» یعنی شیر تازه.
۲. واژه‌هایی مانند تازه، ساده، برنامه را زبان عربی از فارسی میانه (زبان فارسی در روزگار ساسانیان) وام گرفته است. این لغت‌ها در فارسی میانه به صورت «تازگ»، «سادگ» و «برنامگ» تلفظ می‌شده‌اند و به همین دلیل هنگام راهیابی به عربی، حرف پایانشان به «ج» تبدیل شده است.
۳. مهرگان، بزرگ‌ترین جشن ایران باستان پس از نوروز بوده که از ۱۶ تا ۲۱ مهرماه با شکوه خاصی برگزار می‌شده است. مهرگان را جشن پیروزی کاوهٔ آهنگر بر ضحاک ماردوش می‌دانستند. عرب‌ها همین واژه را از زبان فارسی گرفته و در معنای «جشنواره» به کار برده‌اند.
۴. به عبارت دیگر، نام علم هندسه برگرفته از واژهٔ «اندازه» در فارسی است. چنان‌که می‌بینید در زبان عربی برخی وام‌واژه‌ها دچار تغییر آوایی شده‌اند تا با ساختار زبان عربی همخوانی پیدا کنند. چنین واژه‌هایی در اصطلاح، «مُعَرَّب» (=عربی‌شده) نامیده می‌شوند.
۵. کَهْرُبَا، صمغ سخت‌شدهٔ زردرنگ است که با الکتریسیتهٔ ساکن، کاه را جذب می‌کند.

۴- بخشی از وام‌واژه‌های عربی بیش از هزار سال است که در زبان فارسی به کار رفته و با واژه‌های زبان ما پیوند یافته‌اند. برای نمونه، «کتاب»^۱ را در نظر بگیرید که از آن «کتابچه»، «کتابی»^۲، «کتابخانه»، «کتابخوان»، «کتاب‌فروش»، «کتاب‌شناس»، «کتابدار»، «کتاب‌دوست»، «کتابنامه»... ساخته شده است. یا «وقت» که خوشه‌واژه «وقت‌گیر»، «وقت‌شناس»، «وقت‌گُشی»، «وقت‌وبی‌وقت»، «سرِ وقت»، «نیمه‌وقت»، «پاره‌وقت»، «تمام‌وقت» را پدید آورده است. این گروه از واژه‌های عربی، دیگر «فارسی‌شده» هستند و چنان با قواعد زبان ما هماهنگ و سازگار شده‌اند که بخشی از پیکره زبان فارسی به شمار می‌روند.^۳

۵- سرانجام باید دانست که کمابیش صد سال است فارسی واژه‌ای از عربی به وام نگرفته است. به سخن دیگر، امروزه نگرانی از واژه‌های عربی جایی ندارد؛ اما در عوض، سیل بی‌امان واژگان بیگانه انگلیسی، به زبان فارسی سرازیر شده و بی‌گمان بازدارنده آن، واژه‌گزینی گسترده و بهنگام در فرهنگستان است.

۱. «کتاب» را در فارسی کهن، «نامه» می‌گفتند. «نامه» افزون بر معنای کتاب، در معنای امروزی هم کاربرد داشت.
۲. مثلاً در «باتری کتابی» یا «کتابی حرف زدن»
۳. به همین دلیل است که امروزه در کنار پاره‌ای از ترکیب‌ها و واژه‌های عربی که «فارسی‌شده» نیستند، کاربرد برابره‌های فارسی یا فارسی‌شده گسترش یافته است؛ برای نمونه: واکنش (عکس‌العمل)، دانش‌آموخته (فارغ‌التحصیل)، نوشت‌افزار (لوازم‌التحریر)، بازنگری (تجدید نظر)، خودباوری (اعتمادبه‌نفس)، آیین گشایش (مراسم افتتاح)، نام‌نویسی (ثبت نام)، گذرگاه (محل عبور)، زادگاه (محل تولد)، بی‌توجهی (عدم توجه)، پذیرفتنی (قابل قبول)، آسیب‌دیدگی (مصدومیت)...



«برابرنهادهای پایین معادل چه واژه‌های بیگانه‌ای هستند؟ (می‌توانید به وبگاه^۱ فرهنگستان زبان و ادب فارسی به نشانی persianacademy.ir یا «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان» بنگرید.)»

واژه فارسی	واژه بیگانه	واژه فارسی	واژه بیگانه
رخنه‌گر		تکاور	
اهرمک		رزمایش ^۲	
بازآوری		ایمایش ^۳	
بی‌سیم		صورتک	
آماده‌به‌کار		پیرابند ^۴	
بهانما		دیوارک	
برچسب		سرسرا	



«واژه «خطر» در گذشته از عربی به زبان ما راه یافته است. آیا می‌توان خطر را امروزه «فارسی‌شده» به شمار آورد؟ چرا؟»

۱. شاید پرسید: چرا فرهنگستان «وبگاه» را - که در ساختمان آن واژه بیگانه «وب» به کار رفته - به جای «وب‌سایت» برگزیده است؟ سرنخ پاسخ را می‌توانید در آشنایی با فرهنگستان (۵) بیابید و پاسخ کامل را در کتاب سال آینده بخوانید.
۲. رزمایش، کوتاه‌شده «رزم‌آزمایش» است.
۳. ایمایش، کوتاه‌شده «ایمان‌آمایش» است. (ایما: اشاره)
۴. پیرابند، کوتاه‌شده «پیرامون‌بند» است.

ادبیات جهان

فصل نهم

ماه
روشنی اش را
در سراسر آسمان
می پراکند
و لکه‌های سیاهش را برای خود نگه می‌دارد.

تاگور، شاعر هندوستانی

واژه‌شناسی

- * چونان (بر وزن خوبان): مانند
- * افق: در اصل به معنای «کرانه آسمان» است. در اینجا معنای «فضا و چشم‌انداز» دارد.

درس شانزدهم

پرندۀ آزادی کودکان سنگ



- ۱- در «پرندۀ آزادی» و «کودکان سنگ»، هر کدام دو تشبیه بیابید و پایه‌های (ارکان) چهارگانه آن را نشان دهید.
- ۲- در کدام مصراع از «کودکان سنگ»، «واج آرایی» آشکارتر از بقیۀ مصراع‌هاست؟



۱- مقصود شاعر را از ترکیب و جمله‌های پایین بنویسید.

- ◇ از بیم دوزخ آسمان
- ◇ تا آنگاه که بتواند فلسطینش را بی غلط تلفظ کند.
- ◇ «محمّد الدّوره» خونی است که از بعثت پیامبران جوشیده است.
- ◇ برای چیدن زیتون مهیا باشید.



۲- در درس شانزدهم کتاب فارسی خواندید که هنگام افزودن پیشوند «ب» به فعل‌هایی که با همزه [=«ا»] شروع می‌شوند، املائی کلمه تغییر می‌کند و «ی» جایگزین همزه می‌شود. باید دانست که این تغییر املائی در هر مصدری که با «الف» آغاز شود (مانند: آنداختن، اُفتادن، آمدن) پدید می‌آید، مگر «ایستادن»^۱ که پس از افزودن پیشوند یا بخش پیشین «ب» تغییر نمی‌پذیرد:

ب + ایستید ← بایستید

« اکنون بر پایه مصدرِ درون کمان، فعل مناسب بسازید و در نقطه‌چین‌ها بنویسید.

◇ در خان چهارم رستم رخس را در دشت رها می‌کند تا خود دمی (آسودن)

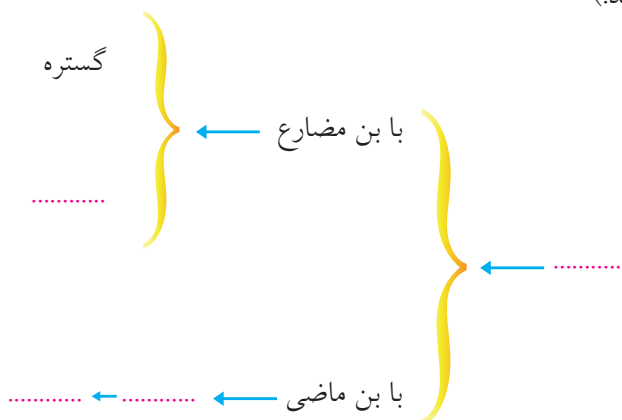
◇ بهمن بر آن شد که سنگی از فراز کوه بر سر رستم (افکندن)

◇ اسفندیار از رستم می‌خواهد که آیین پهلوانی را به بهمن (آموختن)

◇ آرش کمان‌گیر می‌دانست که برای پاسداری از ایران باید تا پای جان (ایستادن)

◇ چرا باید داستان زندگی سیاوش به چنین پایان تلخی؟ (انجامیدن)

۳- نقطه‌چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوشه‌واژه بهره بگیرید.)



۱. «ایستادن» تنها مصدر ساده (یک‌بخشی) در زبان فارسی است که با «ای» آغاز می‌شود. همچنین هیچ مصدر ساده‌ای در زبان فارسی نداریم که با «ا» آغاز شود (البته «آنداختن» در زبان گفتار به صورت «آنداختن» نیز کاربرد دارد.)

- ۴- در جمله‌هایی که در پی آورده‌ایم، وابسته‌های پیشین را بیابید و نوع هریک را بنویسید.^۱
- ◇ ایران چه تاریخ پرفرازونشیبی را پشت سر گذاشته است!
 - ◇ هر صد سال را «سده»، و هر هزار سال را «هزاره» می‌نامند.
 - ◇ چه کسی دستور قتل امیرکبیر را صادر کرد؟
 - ◇ این کودتا، پنجاه سال پیش در چنین روزهایی رخ داد.
 - ◇ در زبان فارسی هر فعل از بن و شناسه ساخته می‌شود.
 - ◇ در رویارویی رستم و اسفندیار، هیچ چاره‌ای جز نبرد میان دو پهلوان ایرانی باقی نمی‌ماند.
 - ◇ همه جای ایران سرای من است.
 - ◇ کدام داستان‌های شاهنامه را خوانده‌اید؟
 - ◇ نبرد رستم و سهراب عجب پایان تلخی داشته است!
 - ◇ در همان سالی که رودکی، پدر شعر فارسی، درگذشت، فردوسی چشم به این جهان گشود.
 - ◇ اگر فقط بدانیم که فلان شاعر یا فلان نویسنده در چه سده‌ای می‌زیسته است، چه سودی بردارد؟
 - ◇ سیبویه فارسی، نخستین کتاب دستور زبان عربی را نوشته است.
 - ◇ ایرانیان باستان، شانزدهمین روز از هر ماه را مهرروز می‌نامیدند.
 - ◇ در این سال‌ها تعداد داوطلبان در برخی رشته‌های دانشگاهی چند برابر شده است.



۱. در جمله‌های ۴ و ۱۴ به نمونه‌هایی از وابسته‌های پیشین برمی‌خورید که در کتاب فارسی ندیده‌اید.



شیرین هفتاد و هفتم

راد خوشبختی

واژه‌شناسی

* **جزرومد:** جزر در زبان عربی به معنای «سر بردن» است. در زمان جزر آب نیز، گویی بخشی از سطح آب دریا بُریده می‌شود و فروکش می‌کند. واژه «جزیره» نیز از ریشه جزر است؛ یعنی پاره‌خشکی‌ای که گویی از خشکی اصلی برکنده شده و جدا افتاده و آب دورادورش را فراگرفته است.

* **سرد و گرم روزگار:** سختی‌ها و دشواری‌های زندگی («سرد و گرم») در اینجا به معنای حقیقی به کار نرفته است.

* **روا مدارید:** جایز نشمارید

* **سلسله:** زنجیره، نظام به‌هم‌پیوسته

* **مرتب شدن:** انجام دادن کاری، به‌ویژه کار نادرست

* **می‌گزیم:** گاز می‌گیریم (گز، کوتاه‌شده «گاز» است). انگشت ندامت به دندان می‌گزیم: انگشت خود را به نشانه پشیمانی با دندان گاز می‌گیریم؛ دچار پشیمانی می‌شویم.

عبارت پایین را به دقت بنگرید:

کار امروز را به فردا میفکنید که جز پشیمانی سودی ندارد.

این عبارت از دو جمله تشکیل شده و جمله دوم، دلیلی است برای جمله اول. از این رو حرف «که» را که میان دو جمله جای گرفته است، «چراکه»، «زیرا[که]»، «برای اینکه»، «به دلیل اینکه»... معنا می‌کنیم.

هرگاه حرف «که» در عبارتی به معنای «زیرا» به کار رود، آن را «**کُه عِلّت**» یا «**کُه چرایی**» می‌نامیم.^۱

در عبارت زیر از حکایت درس دوازدهم نیز «**کُه عِلّت** یا چرایی» را می‌توان دید:
گفت: به ان شاء الله چه حاجت است؟ **که** زر بر آستین است و خز در بازار!

خواندیم که نشانه تنوین را در خط فارسی نمی‌توان با حرف «ن» نوشت. برخی واژه‌های تنوین دار عربی پس از راهیابی به فارسی دچار دگرگونی شده‌اند. برای نمونه، «حالا» به «حالا» تغییر یافته است یا «حقاً» به صورت «حقاً» درآمده است. همچنین «اصلاً و ابداً» گاهی به شکل «اصلا و ابدا» تلفظ می‌شود.

پاره‌ای از واژه‌های تنوین دار نیز گاه در ترکیب با اجزای زبان فارسی، بدون تنوین به کار می‌روند:

خصوصاً ← به خصوص	ظاهراً ← به ظاهر، در ظاهر	سریعاً ← به سرعت ^۲
واقعاً ← در واقع، به واقع	اجباراً ← به اجبار	ضمناً ← در ضمن

۱. چرایی معادل فارسی عِلّت است. کُه عِلّت را در برخی کتاب‌ها «کُه تعلیل» نامیده‌اند. (تعلیل به معنای «عِلّت آوردن» است)

۲. سرعت، هم‌خانواده سریع است. به جای آنکه سریع، خود با جزء فارسی ترکیب شود، هم‌خانواده‌اش (سرعت) با «به» پیوند یافته است.

مثلاً ← برای مثال	ثانیاً ← درثانی	قطعاً ← به‌طور قطع، بی‌تردید ^۱
همچنین می‌توان از واژه‌های یکسره فارسی در کنار واژه‌های تنوین‌دار بهره گرفت:		
خصوصاً ← به‌ویژه	ظاهراً ← گویا	سریعاً ← شتابان
واقعاً ← به‌راستی	اجباراً ← به‌زور	ضمناً ← همچنین
قطعاً ← بی‌گمان	اخیراً ← به‌تازگی	کاملاً ← یکسره
حدوداً، تقریباً ← کمابیش، کم‌وبیش		مثلاً ← برای نمونه



- ۱- در متن درس هفتم عبارتی بیابید که «كُهْ عَلَتْ يَا چرای» داشته باشد.
- ۲- در شعر «چشمه و سنگ» سرودهٔ ملك الشعراى بهار که در بخش «اندیشیدنی» درس دوم آورده‌ایم، «كُهْ عَلَتْ يَا چرای» پیدا کنید.
- ۳- آنچه در پی می‌آید، عبارت‌هایی از چند متن است. برگردان (ترجمه) هریک را در درس‌های کتاب فارسی یا این کتاب بیابید و بنویسید.

◇ وَ مِنْ لَطَائِفِ صَنَعَتِهِ وَعَجَائِبِ خَلْقَتِهِ، مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَافِشِ.

نهیج البلاغه، امیر المؤمنین علیه السلام

◇ بَهَرُوا الدُّنْيَا / وَ مَا فِي يَدِهِمُ إِلَّا الْحِجَارَةُ / وَ أَضَاءُوا كَالْقَنَادِيلِ / وَ جَاءُوا كَالْبِشَارَةِ.

اطفال الحجاره، نزار قبطانی

◇ مُحَمَّدٌ / مَلَاكٌ فَقِيرٌ عَلَى قَابِ قَوْسَيْنِ مِنْ / بُنْدُقِيَّةِ صَيَّادِهِ الْبَارِدِ الدَّمِ.

هکمه، حکیم و کوروش

◇ And now instead of him watching TV

We all sit around and watch him.

Shel Silverstein

۱. «بی‌تردید» هم‌معنای قطعاً است و با «قطع» پیوند هم‌خانوادگی ندارد.



۱- برابر فارسی واژه‌های تنوین‌دار پایین چیست؟

احیاناً: دائماً: غالباً:
مختصراً: قبلاً: فوراً:

۲- در زبان فارسی هر کدام از سه روز پیش و پس از «امروز» و «امشب» را چه می‌نامیم؟
«اصطلاحات زیر را که از ترکیب واژه‌های بالا ساخته شده‌اند، در جمله به کار ببرید و معنای هریک را بنویسید.

◇ امروز و فردا کردن

◇ فردا پس فردا

◇ امروزروز



۱- پس از بررسی معنای بیت‌های پایین، بگویید هریک یادآور کدام بخش از درس «راه خوشبختی» هستند.

◇ پشیمانی آرد دلت را شتاب ز راه خرد هیچ‌گونه متاب

فردوسی

◇ آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت^۱ خام آن بیند

سنائی

◇ وقت بسیار عزیز است؛ گرامی دارش به زر^۲ قلب^۳ آمده یوسف^۴ کنعانی را

هزازی

۱. خشت از مصالح ساختمانی و شبیه به آجر است و با خشک کردن ملاط^۱ کاه‌گل یا گل رُس به دست می‌آید. خشت خام، خشتی است که در برابر تابش آفتاب خشک شده باشد، نه در کوره.

۲. تقلبی، ناخالص

◇ سعدیا، دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن، فرصت شمار امروز

سعدی

◇ مرد باید که در کشاکشِ دهر^۱ سنگِ زیرینِ آسیا باشد

سعدی

۲- این بیت‌ها با کدام جمله درس همخوانی معنایی بیشتری دارد؟

کاردانان چون رُفو ^۲ آموختند	پاره‌های وقت بر هم دوختند
عمر را باید رفو با کار کرد	وقت کم را با هنر، بسیار کرد
کار را از وقت چون کردی جدا	این یکی گردد تباه، آن یک هباً ^۳

پروین اعتصامی

۳- گفته شکسپیر را در آغاز درس با قطعهٔ زیر از «مسعود سعد سلمان» (شاعر سدهٔ پنجم هجری) مقایسه کنید.

آگاه نیست آدمی از گشتِ روزگار	شادان همی نشیند و غافل همی رود
ماند بر آن که باشد بر کشتی ای روان	پندارداوست ساکن و ساحل همی رود

۴- مثل‌های زیر را در دو دسته بگنجانید؛ به گونه‌ای که با هم تقابل معنایی داشته باشند.

◇ خار در دیدهٔ فرصت مشکن

◇ کار امروز به فردا مفکن

◇ فردا هم روز خداست

◇ امروز را فردا در پی است

◇ امروز یک، فردا دو

◇ چو فردا شود فکر فردا کنیم

دستهٔ ب



دستهٔ آ

۱. روزگار، دوران

۲. ترمیم پارگی‌های پارچه، لباس یا فرش

۳. در اصل به معنای «گرد و غبار» است و گاه (از جمله در اینجا) معنای «تباه، ضایع» را می‌رساند.

روان خوانی

آن سوی پنجره

«قطعه‌ای را که در پی آمده است، شهریار با اقتباس از ترجمه داستان «آخرین برگ» نوشته «ا. هنری» سروده است. میان «آن سوی پنجره» و شعر شهریار چه شباهتی می‌بینید؟»

پسرک از میِ محبتِ مست
پدرش تازه رفته بود از دست
گفت با مادر: «این نخواهد رست»^۱
برگ‌ها را بُود به خاک نشست
خواهد از شاخهٔ حیات گسست»
بنگر اینجا چه مایه رقت هست
برگ‌ها را به شاخه‌ها می‌بست

مادری بود و دختر و پسری
دختر از غصهٔ پدر مسلول^۱
یک شب آهسته با کنایه طیب
ماه دیگر که از سموم^۲ خزان
صبری ای باغبان که برگ امید
پسر این حال را مگر دریافت
صبح فردا دو دست کوچک طفل

شهریار

۱. مبتلا به بیماری سل

۲. از مصدر رستن، [از بیماری] رها نخواهد شد، خواهد مرد

۳. باد بسیار گرم و زیان‌رسان

۴. احساس ترخم و همدردی



نیایش الهی مرا محرم راز کن

عرف واژه‌شناسی

* **ذکر:** یاد خدا، دعا؛ به ذکر خود بلندآوازه‌ام کن: مرا با یاد کردن از خود، سرشناس گردان (منظور از «خود»، در اینجا «خدا» است؛ یعنی توفیقِ دعا و یاد کردن از خودت را به من ارزانی کن).

* **بیفشان:** افشاندن یعنی پاشیدن. بیفشان از وضو بر رویم آن آب / که از غفلت نماند در سرم خواب: هنگام وضو، آبی بر چهره‌ام بریز که در سرم خوابِ بی‌خبری باقی نماند (وضو و عبادتم را سبب آگاهی و نزدیکی به خود قرار ده).



۱- واژه‌های پایین دوبه‌دو با یکدیگر هم‌معنایند؛ نیز میان آنها هشت جفت‌واژه ناساز (متضاد) می‌توان یافت. جفت‌واژه‌های هم‌معنا و ناساز را بیابید و کنار هم بنویسید.
(واژه‌ها را بر بنیاد آرایش الفبایی چیده‌ایم. یک واژه افزوده است.)

آزمند، آسایش، آهنگ، ارائه، ارمغان، اساس، انگار، بارگاه، باریک، بخرد، بر،
بزرگداشت، بسنده، بشارت، بصیرت، پژواک، پهن، پیروزی، پیکار، تدبیر،
تعبیه، تکریم، تیرگی، ثمر، جاسازی، جود، جولاهه، چاره‌اندیشی، چرخ،
حاوی، حکمت، حماسه، خامه، خو، خواهشگری، خودسر، خوشایند،
خیزش، دریغ، دلیری، دهر، ذات، ذلت، رهاورد، زمانه، سپند، سپهر، ستوار،
سرشار، سقوط، شفاعت، صدمه، صعود، طمعکار، طنین، ظفر، عرصه،
عرضه، عزت، عزم، عطا، عیان، غزا، غمگین، فراق، فرزانه، فروغ، قلمرو،
کاخ، کافی، کلک، گزند، گوهر، گویی، لبریز، مایه، متفق، متعالی، محال،
محنت، مستبد، مشتمل، مصمم، مضایقه، معرفت، مقدس، ممکن، منش،
ناآگاهی، نژد، نغز، نوید، نهان، نهضت، والا، هجر، هم‌داستان.

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... =

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

..... ≠

۲- هر معنا یا توضیح، یادآور چه واژه‌ای از درس‌های پیشین کتاب فارسی است؟ (حرف‌های آن واژه را در چهارخانه‌ها جای دهید).

◇ ابزار ستاره‌شناسی در روزگار کهن:

◇ ابزاری ساده برای محاسبه، در بردارنده مهره‌هایی که به سیم‌ها یا میله‌هایی که در قابی جایگزین است، کشیده شده است:

◇ گریبان، یقه:

◇ آب دهان:

◇ شبه‌جمله‌ای که هنگام هشدار دادن برای پرهیز از انجام کاری گفته می‌شود:

◇ را به نقش‌ونگاری که هست، خلق / تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

◇ برق، صاعقه:

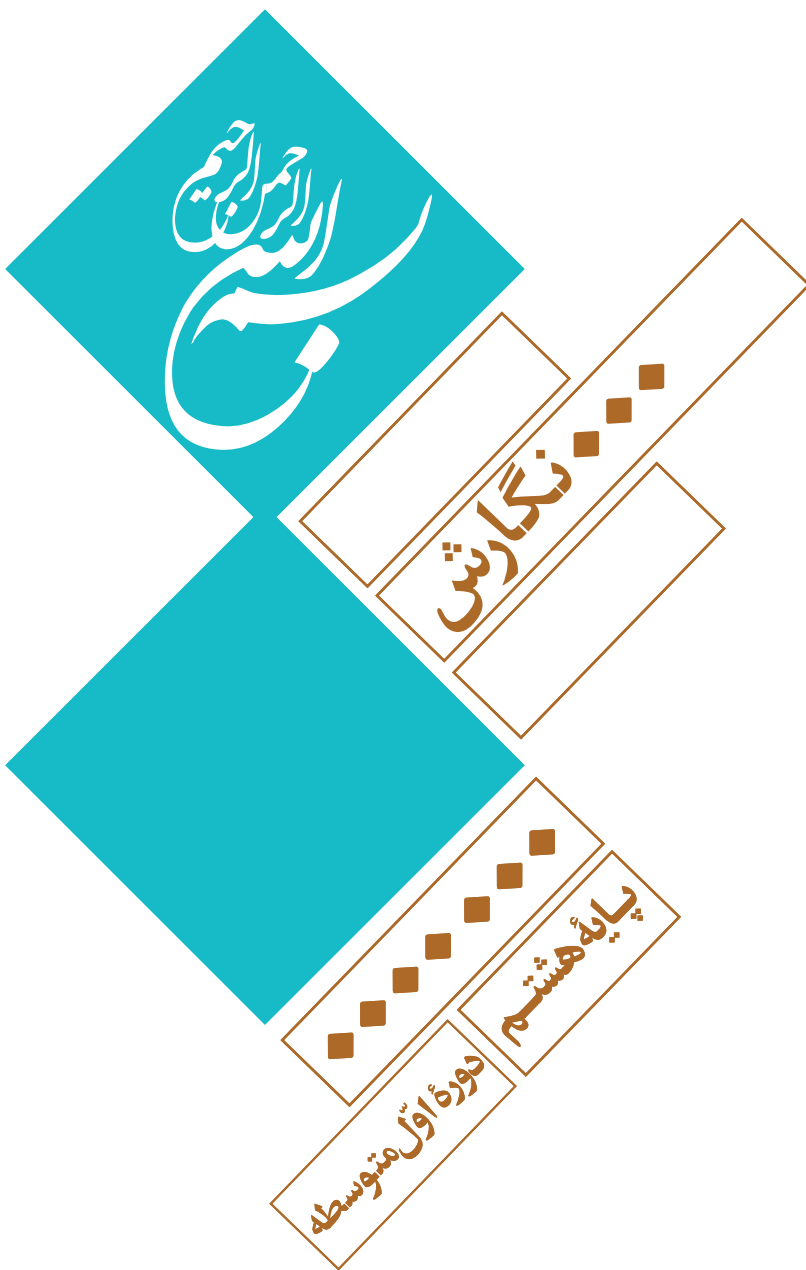
◇ درختی در آسمان هفتم:

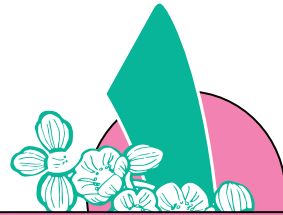
◇ پارچه‌باف، نساج:

◇ پیمودن، طی کردن:



« مصراع‌های دوم دو بیت آغازین شعر «نیایش»، یادآور کدام اسم خداوند است؟





۱- مرور و یادآوری | طنز و ناسازگاری^۱

در درس اول کتاب نگارش سال هشتم آموخته‌های سال هفتم را مرور کردیم. در کتاب مهارت‌های سال هفتم نوشتنِ روشمند را فراگرفتیم؛ این شیوه نوشتن مانند سفری از پیش برنامه‌ریزی شده است که با کشیدن طرح و نقشه‌ای ذهنی آغاز می‌شود، چارچوب معینی دارد، و مراحل و مسیر حرکت به سوی مقصد، از پیش دانسته و معلوم است. همچنین در کنار نوشتنِ گام‌به‌گام و روشمند، در بخش نگارش کتاب هفتم (ویژه مدارس استعداد‌های درخشان) آموختیم که چگونه می‌توان هرازگاهی رهسپار سفر اکتشافی و ماجراجویانه شد؛ سفری که نه از ذهن، بلکه از گذاشتن و لغزاندن قلم بر کاغذ - پانهادن بر مسیر حرکت - آغاز می‌شود و مقصدش پیشاپیش برای نویسنده - مسافر - شناخته نیست!

دانستیم که روانه شدن به چنین سفرهایی در عرصه نویسندگی، مسیرهای نپیموده و تجربه‌های تازه‌ای به ارمغان می‌آورد. اکنون برای یادآوریِ سفرهای کوتاه اکتشافی، تمرین‌هایی مشابه با سال گذشته انجام می‌دهیم.

بنا به صلاحدید دبیرتان یکی از تمرین‌های درپی‌آمده را در نخستین جلسه درس انجام دهید. ممکن است دبیرتان دیگر فعالیت‌های این دسته را به همین شیوه یا شیوه‌های دیگر در جلسه‌های آینده، به‌ویژه پیش از آغاز به نوشتن و به عنوان «دست‌گرمی» تکرار کند.

۱. مرتبط با درس اول کتاب «نگارش»



۱- تداعی معانی:

این فعالیت نوشتاری، بسیار ساده است و نمونه‌ای از آن را سال گذشته انجام داده‌اید. دبیرتان واژه‌ای پیشنهاد می‌کند و از اولین نفر می‌خواهد که نخستین واژه‌ای را که با شنیدن آن کلمه به ذهنش می‌رسد، بر زبان آورد. می‌دانید که اینجا نقشه‌ راهی در کار نیست. هر گام، قدم بعدی را تعیین می‌کند. پس از اولین دانش‌آموز، فعالیت ادامه پیدا می‌کند و هریک از دانش‌آموزان نخستین واژه‌ای را که با شنیدن واژه پیشین به ذهنشان می‌رسد، در کلاس می‌گویند. هرکس که نوبتش فرارسیده است، همزمان با اعلام واژه خود با صدای بلند، آن را در برگه‌ای می‌نویسد.

مثال: با موضوع سفر

معلم: هواپیما ← دانش‌آموز ۱: آش رشته ← دانش‌آموز ۲: هتل ← دانش‌آموز ۳: لار ← دانش‌آموز ۴: روادید ← دانش‌آموز ۵: دیدنی ← دانش‌آموز ۶: یواش ← دانش‌آموز ۷: شهر ← دانش‌آموز ۸: روستا ← دانش‌آموز ۹: اهواز ← دانش‌آموز ۱۰: زیارت ← دانش‌آموز ۱۱: راه‌بندان ← دانش‌آموز ۱۲: کرج ← دانش‌آموز ۱۳: جاده ← دانش‌آموز ۱۴: هواخوری ← دانش‌آموز ۱۵: یک‌طرفه ← ...

پس از این که همه کلاس یک‌بار در فعالیت شرکت کرد، دبیرتان واژه‌ها را - نه لزوماً به ترتیبی که در کلاس گفته شده است - روی تخته می‌نویسد. اکنون شما بکوشید متن یک پارچه‌ای بنویسید که دربردارنده همه واژه‌های روی تخته باشد.

۲- دبیرتان شیء یا تصویری را به شما نشان می‌دهد. پیش از آن، قلم و کاغذ را آماده کرده باشید؛ زیرا همین که شیء یا تصویر را می‌بینید، باید قلم را بر کاغذ بلغزانید و بی آن که وقت را صرف اندیشیدن کنید، پنج دقیقه بی‌وقفه در توصیف آن بنویسید. تا زمانی که دبیرتان پایان

وقت را اعلام نکرده است، از نوشتن بازنایستید و چیزی را بازنویسی نکنید. وقتی تمرین پایان یافت، نوشته‌تان را برای هم‌کلاسی‌ها بخوانید.

(پس از این‌که متن فعالیت نگارشی کتاب مهارت‌ها را در ضرورت بازنویسی [صفحه ۱۹] خواندید، می‌توانید همین نوشته را بازنویسی و ویرایش کنید.)



« در سال گذشته درباره چهارچوب نوشته‌روشمند و اهمیت هریک از بخش‌های سه‌گانه آن (مقدمه، بدنه و نتیجه) آموختیم. این سه بخش به اضافه موضوع، چهارچوب نوشته‌مان را تعیین می‌کنند.

متن پایین را که درباره امانت کتاب و آداب مربوط به آن است بخوانید.



برای کتابخوانان شاید هیچ چیز به اندازه امانت دادن کتاب‌های محبوبشان، عذاب‌آور و تحمل‌نشدنی نباشد. تصور دل‌کندن و دور ماندن از کتاب‌های دل‌بند - گرچه زودگذر - چنان دلشوره‌ای در نهاد کتاب‌دوستان می‌اندازد که ترجیح می‌دهند در جمع دوستان، کمتر از کتاب‌هایشان یادی به میان آورند؛ مبدا که در کمند^۲ درخواست امانت‌خواهان گرفتار شوند! من خود در بهترین قفسه کتابخانه‌ام، کتاب‌هایی را چیده‌ام که اگر کسی از دوستان یا مهمانان - خدای ناکرده - یکی را پسند کند و برای مدتی امانت بخوهد، با کمال شرمندگی و البته ادب، عرض می‌کنم: متأسفانه این کتاب‌ها را نمی‌توانم امانت بدهم!

۱. نوشته علی شیوا؛ به نقل از «کتابخوان» (دوهفته‌نامه ویژه کتاب) مدرسه راهنمایی علامه حلی (۱) تهران، شماره ششم، ۱۹ آذر ۸۴، با اندکی تغییر

۲. ریسمان بلند با سر حلقه‌مانند که با تاب دادن دست‌ها می‌اندازند تا کسی را به اسارت درآورند یا جانوری را بگیرند.

می‌دانم که همین‌الآن برخی از شما در برابرم موضع گرفته‌اید و این قبیل رفتارها را دور از مرام کتابخوان‌ها می‌دانید و بر ناخن‌خشکی^۱ و دندان‌گردی^۲ حمل می‌کنید؟^۳ اما مطمئنم وقتی به خاطر رودرواسی یا دست‌ودلبازی برای همیشه با کتاب‌های دلخواهتان وداع کردید، انگشتِ حسرت^۴ به دندان می‌گزید و با من هم‌داستان می‌شوید.

برای آنکه حکمتِ امانت ندادن کتاب بهتر دستگیرتان شود، چند نمونه از گفته‌های بزرگان اهل ادب را در این باره می‌آورم: «آنا تول فرانس» نویسنده نامدار فرانسوی و برنده جایزه نوبل ادبیات گفته است: «هیچ وقت به کسی کتاب امانت نده، چون هرگز آن را پس نخواهد داد. در کتابخانه خودم تنها کتاب‌هایی یافت می‌شود که دیگران به من امانت داده‌اند!»

«ایرج افشار» که از بزرگ‌ترین کتاب‌شناسان امروز ایران است، مقاله‌ای دارد با عنوان «امانت دادن کتاب» که در آن به قوانین سفت و سخت کتابخانه‌ها در طول تاریخ می‌پردازد و دو بیت‌ی از سعدی می‌آورد که شاعر شیرین‌سخن، دارنده کتاب را از امانت دادن آن بدون گرفتن «گرو» (گرویی) برحذر می‌دارد^۵ و حتی ضامن دادن و سوگند خوردن را هم بی‌فایده می‌انگارد:

کتاب از دست دادن، سست‌رایی^۱ است که اغلب خوی مردم بیوفایی است
گرو بستان، نه پایندان^۶ و سوگند که پایندان نباشد همچو پابند^۷

افشار یک‌جا نمونه‌ای تاریخی به دست داده است که طبق آن، دارندگان کتاب برای آنکه هم دلِ درخواست‌کنندگان را نشکنند و هم کتاب خود را از دست ندهند، گاهی ناگزیر می‌شدند از کتاب خود نسخه‌برداری، و به امانت‌خواهان پیشکش کنند! (البته می‌دانید که در آن دوران، اثری از صنعت چاپ نبوده و نگارش نسخه‌های خطی، کاری پرزحمت، وقتگیر

۱. کنایه از خیر به دیگران نرساندن یا خسیس بودن

۲. کنایه از خساست و طمع‌کاری

۳. بر چیزی حمل کردن: به آن، نسبت دادن

۴. پشیمانی بابت از دست دادن چیزی

۵. برحذر داشتن: پرهیز دادن، دور کردن

۶. کم‌خردی، بی‌تدبیری

۷. ضامن؛ در اینجا مقصود ضامن دادن است که در قدیم به معنای «متعهد شدن» بوده.

۸. [ای امانت‌دهنده،] گرویی بگیر و به سوگند و تعهد دادن امانت‌گیرنده بسنده نکن؛ زیرا متعهد شدن، مانند پابند (بندی که به پای اسیران می‌بندند) نیست و دست تو از امانت‌گیرنده کوتاه می‌ماند.

و هزینه‌بر بوده است.)

در این مقاله حکایت‌ها و مثل‌هایی نیز آمده است که بازگویی یکی خالی از لطف نیست: گفته‌اند در روزگار قدیم کسی از دوستی کتابی خواست؛ آن دوست درخواستِ رفیقش را به طفره رفتن^۱ و امروز و فردا کردن برگزار می‌کرد، اما وقتی پافشاری طرف از حد گذشت، کتاب را با یک سینی و یک بالش و یک چماق نزد دوستش فرستاد و در نامه‌ای نوشت: کتاب را امانت دادم؛ به شرط آنکه اگر خواستی غذا بخوری، پلو و خورش را در سینی بگذاری و اگر خوابت گرفت، بالش ارسالی را زیر سرت بگذاری و دست آخر چنانچه خواستی به دفاع از خود برخیزی، از چماق پیشکشی بهره‌گیری، نه اینکه کتاب نازنین مرا حواله سروصورت این و آن کنی!^۲

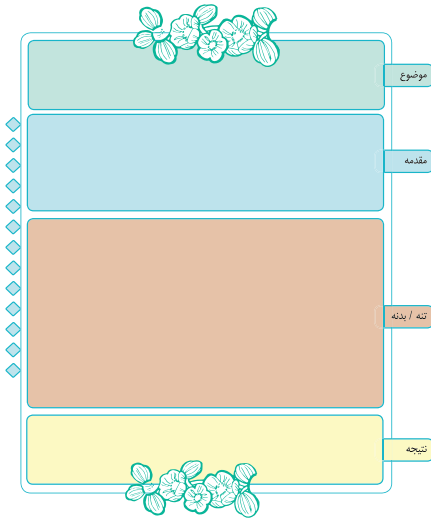
در همان قفسه کتابخانه‌ام که از آن یاد کردم، جای خالی کتاب‌های نفیس و نایابی هست که عجبالتأ در کتابخانه‌های نزدیک‌ترین دوستانم جا خوش کرده‌اند و به این زودی‌ها خیال بازگشت ندارند؛ البته بر این دوستان مخلص حرجی نیست، بلکه در برهه‌های چاپ‌خورده جوهرآلوده در میان جلد و شیرازه، جادو و جاذبه‌ای نهفته است که آدمیزاد را به فراموش‌کاری و - به قول سعدی - بی‌وفایی وامی‌دارد! پس اگر از من می‌شنوید،



کاریکاتور: سجاد جعفری

کتاب‌های خود را کمتر به امانت دهید؛ در عوض، راه کتاب‌فروشی‌ها را در پیش بگیرید و به هر مناسبتی، به دوستان مشتاقان کتابی هدیه دهید و کسادی بازار کتاب را قدری رونق بخشید!

۱. خودداری از انجام کاری با بهانه آوردن
۲. به چیزی برگزار کردن: سپری کردن و گذراندن با آن
۳. حواله کردن: بلند کردن به قصد زدن کسی (در اینجا)
۴. هم‌اکنون، فعلاً
۵. حرج: گناه؛ بر / به کسی حرجی نبودن: مسئولیت و گناهی متوجه او نبودن



« پس از خواندنِ متن، بخش‌های چهارچوبِ نوشته شامل موضوع، مقدمه، تنه، و نتیجه را مشخص کنید.



« هدفِ نویسنده در هر یک از بخش‌های چهارچوبِ نوشته چه بوده است؟ به نظر شما نویسنده تا چه اندازه توانسته است در هر یک از بخش‌های نوشته به هدفش دست یابد؟

هرچند بدنه نوشته، بخش محوری متن است و نویسنده حرف اصلی خود را در بدنه نوشته به میان می‌آورد، مقدمه و نتیجه نیز به اندازه بدنه اهمیت دارند. مقدمه زمینه‌ساز موضوعی است که بدنه نوشته به آن می‌پردازد. همچنین، مقدمه می‌تواند به سرعت ذهن خواننده یا شنونده را متوجه هدف نوشته کند. به عبارت دیگر، نویسنده در مقدمه نوشته‌اش به خواننده می‌گوید که نوشته درباره چیست. به همین دلیل، مقدمه - برخلاف آنچه از نامش برمی‌آید - بخشی از نوشته است که بسیاری از نویسندگان پس از پایان نگارش دیگر بخش‌های متن می‌نویسند؛ زیرا تنها در پایان فرآیند نگارش به خوبی برای نویسنده روشن می‌شود که می‌خواهد ذهن خواننده را به چه سمت و سویی هدایت کند و یا دوست دارد بر کدام جنبه نوشته تأکید شود.

متن «شیرتوشیرنویسی» (صفحه ۱۸) را یک بار دیگر بخوانید. این متن، به جز قاتی و درهم شدن چیزها - که مقدمه فعلی متن بر آن تأکید می‌کند - می‌تواند درباره موضوع‌های دیگری نیز باشد: مثل نداشتن حضور ذهن در هنگام انجام دادن کاری یا نوشتن بدون ضابطه. به عبارت دیگر، اینکه نوشته درباره چیست، تا اندازه‌ای به نوع نگاه ما وابسته است.



« به نظر شما به جز آنچه نویسنده در نظر دارد، بدنه این نوشته درباره چه موضوع دیگری می‌تواند باشد؟



« مقدمه تازه‌ای برای «شیرتوشیرنویسی» بنویسید. مقدمه جدید شما باید ذهن خواننده را به این سمت سوق دهد که نوشته درباره موضوعی است به جز آنچه نویسنده در مقدمه خاطر نشان کرده است.



« نوشته «شیرتوشیرنویسی»، داستانی طنزآمیز است. روایت‌های طنز، خواننده را به خنده می‌اندازد. معمولاً دست‌مایه داستان طنز، «ناسازگاری» است. این ناسازگاری می‌تواند نتیجه نامتناسب بودن رفتارهای شخصیت با آنچه از او انتظار داریم، باشد. در میان هنرهای تصویری، کاریکاتور این ناسازگاری را از طریق بزرگ‌نمایی یا اغراق پدید می‌آورد. برای نمونه، در کاریکاتورهای چهره، هنرمندان معمولاً یکی از اجزای چهره (چشم، بینی، گونه، پیشانی، گوش...) را بیش از اندازه بزرگ طراحی می‌کنند. در سینما، گاهی موقعیت‌های طنز به دلیل «ناسازگاری» بین شخصیت‌ها پدید می‌آید. مثلاً زوج هنری «لورل و هاردی»، یکی چاق و دیگری لاغر است و همین، قدرت طنزآفرینی شخصیت‌هایشان را افزایش می‌دهد. پس از این، هر وقت متن و داستان طنزی خواندید یا فیلم طنزآمیزی دیدید یا به کاریکاتوری نگاه کردید، با دقت بیشتر به دنبال ناسازگاری‌هایی بگردید که موقعیت خنده‌دار متن، داستان، فیلم یا کاریکاتور را پدید می‌آورند.



۱- متن کوتاه طنزآمیزی با درون‌مایه «نداشتن حضور ذهن در زمان انجام کاری مهم» بنویسید. یادتان باشد که برای ایجاد موقعیت طنزآمیز می‌توانید از اصل ناسازگاری بهره ببرید: چه اتفاقی می‌افتد اگر مثلاً جراحی که طرفدار پروپاقرص بازی فوتبال است، همزمان با جراحی، یواشکی اخبار مسابقه تیم دلخواهش را به صورت زنده روی گوشی همراهش دنبال کند؟! چند موقعیت طنزآمیز دیگر را با همین درون‌مایه مطرح کنید که طنز در آنها برخاسته از «ناسازگاری» باشد.

۲- در چه بخش‌هایی از متن «امان از این امانت!» مایه‌هایی از طنز به چشم می‌خورد؟ آیا می‌توان در آنها اصل «ناسازگاری» را یافت؟

۱. گاهی توصیف یا انتقاد طنزآمیز از شخصیتی که دارای شغل خاصی است - به‌ویژه در فیلم‌ها و زنجیره‌های (سریال‌های) تلویزیونی - برای صاحبان آن شغل در اجتماع ناخوشایند جلوه می‌کند و انتقاد یا اعتراض آنان را برمی‌انگیزد. باید توجه داشت که شخصیت در یک اثر طنزآمیز، نماینده صنف خود نیست. پذیرش طنز، نشان از درک درست و بلندنظری مخاطب دارد و بنابراین نباید بیان طنزآمیز را به معنای توهین قلمداد کرد و آن را به خود گرفت.

نمی‌توان از طنزپرداز انتظار داشت شخصیتی بیافریند که هیچ شغل و حرفه‌ای نداشته باشد؛ مبادا که برای صاحبان آن شغل و حرفه برخورنده باشد! البته طنزپردازان نیز باید همواره با احتیاط و میانه‌روی قلم بزنند.

۲- زبان گفتار، زبان نوشتار^۱

در درس دوم کتاب نگارش با زبان گفتار و زبان نوشتار و تفاوت‌های آن دو آشنایی یافتیم. در این درس آموختیم که در نوشتار معیار فارسی باید از کاربرد واژه‌های گفتاری پرهیز کنیم. با این حال، گاهی در نوشتن، بهره‌گیری از زبان گفتار بی‌اشکال است. برای مثال، گونه گفتاری زبان را می‌توانیم در نقل قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم.



« گمان می‌کنید چرا کاربرد زبان گفتار در نقل قول‌ها - به‌ویژه در نقل قول‌های داستانی - بی‌اشکال است؟ استفاده از زبان گفتار چه کمکی به توصیف شخصیت داستانی می‌کند؟



« متن پایین بخشی از نوشته «مریم گریوانی» است که در نشریه «همشهری داستان» (مرداد ۱۳۹۲) به چاپ رسیده است. متنی که می‌خوانید بخشی از خاطرات اوست از زمانی که با سِمَت کتابدار در کتابخانه‌ای عمومی در شهر بجنورد مشغول به کار بوده است. «سرس را از دریچه بین مخزن و راهرو می‌کند تو و می‌گوید می‌خواهد عضو شود. نمی‌داند که کتابخانه ما به شیوه قفسه‌باز است و می‌تواند بیاید تو. می‌گوییم: «یک قطعه عکس و

۱. همسو با درس دوم کتاب «نگارش»

سه‌هزار تومان بیار.» می‌گوید: «اگه عکسم کوچیک باشه اشکال نداره؟» می‌گویم: «نه، چه اشکالی؟» عکسش را از داخل کیفش بیرون می‌کشد. می‌گوید: «اینم عکسم.» عکس را نگاه می‌کنم. خنده‌ام می‌گیرد. می‌گویم: «چندسالته؟» می‌گوید: «سیزده‌سال.» عضوش می‌کنم و می‌گویم: «این عکست رو اسکن می‌کنم و نگه می‌دارم ولی برای کارتت یک عکس دیگه بیار.» می‌گوید: «باشه.» زندگی‌نامه‌ی شاعر و دانشمند می‌خواهد. قفسه‌ی زندگی‌نامه‌ی بزرگان را نشانش می‌دهم که برای نوجوانان با برچسب‌های سبزرنگ مشخص کرده‌ام. زندگی‌نامه‌ی سهراب سپهری و دکتر حسابی را انتخاب می‌کند و می‌رود. عکسش را دوباره نگاه می‌کنم. توی عکس یک‌سالش است و پستانک توی دهانش!»



- ۱- طنز در روایت بالا چگونه پدید آمده است؟ چه همانندی‌ها و تفاوت‌هایی میان طنز در این روایت و طنز در متن «شیرتوشیرنویسی» می‌بینید؟
- ۲- فراگرفتیم که می‌توانیم گونه‌ی گفتاری زبان را در نقل‌قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم. متن را یک‌بار دیگر بخوانید و بررسی کنید که آیا نویسنده از این قانون پیروی کرده است یا نه. آیا بهره‌گیری از گونه‌ی گفتاری در متن، به روایت داستان یاری رسانده است؟ آیا کاربرد گونه‌ی گفتاری زبان، در واقعی نشان دادن شخصیت‌های روایت (کتابدار و عضو جدید کتابخانه) اثرگذار بوده است؟



« به عنوان تمرین، همه‌ی جمله‌هایی را که در متن به گونه‌ی گفتاری نوشته شده است، به گونه‌ی نوشتاری بازنویسی کنید.



« گذشته از کاربرد زبان گفتار در گفتاوردها (نقل قول‌ها)، نویسندگان برای این که شخصیت‌های داستان‌شان باورپذیرتر باشند (نگاه کنید به مفهوم «واقع‌گرایی» در دانستنی بعدی از همین فصل)، از شگردهای دیگر نیز بهره می‌برند. برای مثال، در جاهایی آگاهانه برخی واژه‌ها را با املای غلط می‌نویسند.

متن پایین را که سرآغاز داستان «از به» نوشته رضا امیرخانی است، بخوانید.^۱ رضا امیرخانی (متولد سال ۱۳۵۲) در مدرسه علامه حلی تهران درس خوانده و دانش‌آموخته سازمان ملی پرورش استعدادهاى درخشان است.^۲ از میان آثار او، داستان بلند و خلاقانه «من او» آوازه بسیار یافته است. از امیرخانی سفرنامه «داستان سیستان» (۱۰ روز با رهبر) و مقاله بلند «نشتِ نِشا» (جستاری در پدیده فرار مغزها) نیز به چاپ رسیده است.



۱. با اندکی تغییر

۲. این سازمان که به اختصار «سمپاد» نامیده می‌شود، پس از ادغام با «باشگاه دانش‌پژوهان جوان»، به «مرکز ملی پرورش استعدادهاى درخشان و دانش‌پژوهان جوان» تغییر نام داد.

از: دانش‌آموز فرآنگ ناصری، دوم شقایق

به: عقاب تیزپرواز جنگ

سلام!

خانم انشایمان موضوع داده بودند، نامه‌ای به یک رزمنده. گفته بودند هر کسی نامه خوبی بنویسد، نامه‌اش را می‌فرستند به جبهه. من گفتم به شما نامه بنویسم. به شما خلبان شجاع جنگ که رزمنده هم هستید! نمی‌دانم نامه خوبی بنویسم یا نه؟ ولی اگر خوب هم نشود و خانم احمدی خوششان نیاید، خودم می‌فرستمشان. فقط نشانی شما را نمی‌دانم. مهم نیست، پستش می‌کنم به فرودگاه.

سلام ای خلبان جنگ! خلبان شجاع جنگ!

همه دوستان من نامه‌شان را با خسته نباشید، شروع می‌کنند؛ با پیروز بشوید، تمام می‌کنند. وسطش هم هی از شما رزمنده دلاور، تشکر می‌کنند که به خاطر ما می‌جنگید. من هم به شما خسته نباشید می‌گویم. من هم دوست دارم شما پیروز بشوید. من هم می‌خواهم از شما تشکر کنم. اما نمی‌توانم... من از شما غصه دارم. یعنی چطور باید بنویسم. نه این که متشکر نباشم، اما خیلی هم نه.

الآن پنج ماه است که من به شقایق آمده‌ام، اما پارسال هم دوم بودم؛ دوم یاس. کلاس بقلی [بغلی]. من باید دوباره کلاس دوم را بخوانم. مثل ردی‌ها. فکر نکنید که تنبل بوده‌ام. درس بد نبود. به جز ثلث^۱ سوم، همه‌اش شاگرد اول بوده‌ام. تو دفترهایم پُر ستاره بود. ستاره‌هایی که خود خانم احمدی پارسال چسبانده بودند. یک‌عالمه هم کارت آفرین دارم. اما من مجبورم امسال دوباره همان درس‌ها را بخوانم و خانم احمدی هم دوباره ستاره می‌چسبانند. من امتحان‌های ثلث سوم را نادم. شهریور را هم. برای همین نمی‌توانم از شما تشکر کنم.

۱. ثلث به معنای یک‌سوم است و در اصطلاح نظام قدیم، به هریک از نوبت‌های سه‌ماهه تحصیلی گفته می‌شد که با برگزاری آزمون پایان می‌یافت. پس از آن، نه‌ماهه سال تحصیلی را به دو نیمسال تقسیم کردند و ثلث کاربرد خود را در این معنا از دست داد.

شاید اگر مامان اینجا بود، من را دعوا می‌کرد که بی ادبی کرده‌ام؛ مثل آن بار که به آقای مُسیو پطروسیان گفتم از درس موسیقی‌شان بدم می‌آید، چون با آن انگشت‌های کلفتشان پیانو می‌زدند. شاید خانم احمدی، خانم انشایمان، از انشای من بدشان بیاید و بهم صفر بدهند. شاید هم خودِ خانم مدیر بیایند و حسابی دعوایم کنند. اما من دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسم. برای همین می‌نویسم. می‌نویسم که از شما تشکر نمی‌کنم. تقصیر شماست که من رد شدم. اگر مامان بودند، می‌رفتند و دعوا می‌کردند فرانک مریض بوده و غیبتش مُوجَّح [مُوجَّه] بوده است. از عموسیروس، گواهی دکتر می‌گرفتند. اما مامان نبودند. بابا هم... ببخشید این جایش خیس شد. پایین می‌نویسم...

مامان و بابای من را خلبان‌های صدام بمباران کردند و حالا آنها نیستند. زن عمو می‌گویند: فرانک! آنها پیش خدا هستند. اما من فقط می‌دانم که آنها نیستند... حالا من پهلوی عموسیروس زندگی می‌کنم. حالا فریدون، پسر عموسیروس که با من هم‌سن بود، کلاس سوم است و من کلاس دوم. فریدون، پسر عموسیروس، ارگ دارد. تازه پیانوی من هم داغان شده. ماشین بابا هم توی پارکینگ له شد...

برای همین من از شما نمی‌توانم از ته دل تشکر کنم. چون آن شب کاری نکردید و گذاشتید خلبان‌های صدام بیایند و خانه ما را بمباران کنند. از شما تشکر نمی‌کنم. نه این که از شما بدم بیاید. حتی یک کمی دوستتان هم دارم. اصلاً من از شما چیزی نمی‌خواهم. شاید خودم وقتی بزرگ شدم، خلبان بشوم و همه بدها را بکشم. عموسیروس می‌گویند کشتن کار خوبی نیست. باید بدها را خوب کرد. اما خودِ عموسیروس هم بدها را خوب نمی‌کنند، مریض‌ها را خوب می‌کنند. من همه‌شان را می‌کشم؛ همه بدها را...

شاید تا من بزرگ بشوم و خلبان بشوم، جنگ تمام بشود. تازه تمام دخترهای کلاس دوم شقایق می‌گویند: دختر، خلبان نمی‌شود. برای همین، بهتر است که شما خودتان به صدام پیروز شوید.

می دانم که خانم احمدی نمی گذارند این نامه به دست شما برسد. شاید هم تقصیر شما نبوده باشد. من نمی خواهم مثل عموسیروس دکتر بشوم تا آدمها را خوب کنم. من اول می خواهم مثل شما خلبان بشوم تا بدها را بکشم. من دوستان دارم. چون شما بدهایی را که مامان را کشتند، حتماً حتماً می کشید.

اسفند ۶۱



- ۱- کدام واژه‌ها با املاي اشتباه نوشته شده‌اند؟ املاي اشتباه واژه‌ها چه کمکی به باورپذیری داستان می‌کند؟ شیوه و سبک نوشتنِ نامه چطور؟
- ۲- از متن نامه دربارهٔ ویژگی‌های شخصیتی فرآنک چه می‌فهمید؟ فرآنک در خانواده‌ای فقیر بزرگ شده است یا ثروتمند؟ از کجا چنین نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ بر اساس متن، در مورد عموسیروس چه می‌دانیم؟
- ۳- چرا متن به زبان نوشتار نوشته شده است؟ امروزه عده‌ای چنین متن‌هایی را به زبان گفتار (شکسته) می‌نویسند و معتقدند صمیمیت نوشته را بیشتر می‌کند. آیا شکسته‌نویسی در این قبیل متن‌ها درست است؟ آیا کاربردِ زبان نوشتار در متن این نامه، از تأثیر عاطفی آن کم کرده است؟
- ۴- چرا در میانه‌های متن، چند سطر خالی و سفید است؟
- ۵- آیا احساسات فرآنک نسبت به «عقاب تیزپرواز جنگ» از آغاز تا پایان نامه یکسان است یا تغییر می‌کند؟ بر پایهٔ چه جمله‌هایی از نامه به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید؟
- ۶- در دنبالهٔ داستان، نامه‌ای به تاریخ «آذر ۷۰» آمده است که همسر «عقاب تیزپرواز جنگ» (مرتضی مشکات) نوشته است. در این نامه می‌خوانیم:

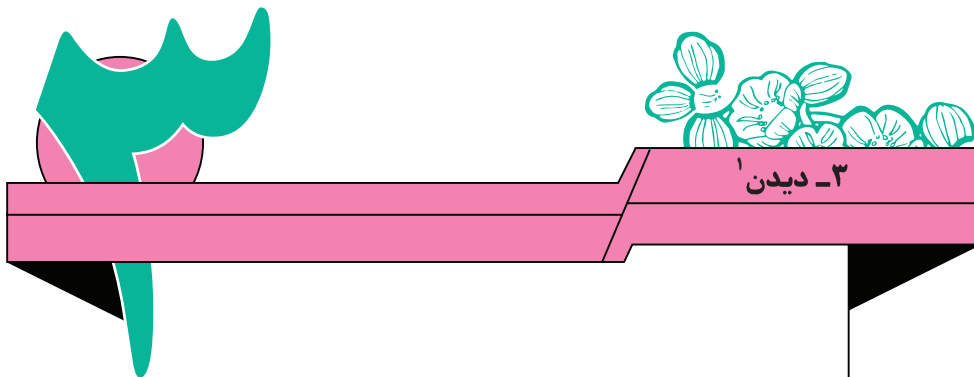
«زمان جنگ، نامه‌ای به مرتضی رسیده بود؛ نامه‌ای از یک دانش‌آموز. دختر بچه‌ای که پدر و مادرش را در بمباران هوایی از دست داده بود، من خاطرم هست که مرتضی قبل از هر عملیات، یک‌بار نامه را می‌خواند، گریه می‌کرد، برای من هم می‌خواند، من هم گریه می‌کردم. خیلی این نامه را دوست داشت؛ اصلاً این نامه توی جیب لباس پروازش بود.»

به گمان شما، چه ویژگی‌هایی در نامه فرانک، آن را برای عقاب تیزپرواز جنگ، چنین تأثیرگذار و انگیزه‌بخش کرده بود؟

۷- چه ارتباطی میان این متن و روان‌خوانی «آقامهدی» (درس هشتم کتاب فارسی) می‌بینید؟



« نامه افزون بر رساندن پیام نوشتاری از کسی به دیگری، در داستان‌نویسی هم کارایی دارد. پاره‌ای داستان‌ها در قالب نامه روایت می‌شوند. به این‌گونه داستان‌ها «داستان نامه‌نگارانه» می‌گویند. به سخن دیگر، داستان را سراسر مجموعه‌ای از نامه‌ها تشکیل می‌دهد. «از به» - کتابی که متن پیشین برگرفته از آن است - داستانی نامه‌نگارانه به شمار می‌آید. یکی دیگر از مشهورترین داستان‌های نامه‌نگارانه، داستان «بابا لنگ‌دراز» نوشته «چین و بستر» است. نامه‌هایی که روایت داستان را شکل می‌دهند، می‌توانند نوشته‌ی یکی از شخصیت‌های داستان باشند یا این‌که داستان از طریق نامه‌نگاری میان دو شخصیت داستانی (یا بیشتر) روایت شود. نامه‌نگاری برای روایت فیلم هم به کار می‌رود. برای نمونه، فیلم سینمایی «آژانس شیشه‌ای» ساخته «ابراهیم حاتمی‌کیا» با نامه شخصیت اصلی فیلم به همسرش آغاز می‌شود. شخصیت اصلی، در نامه‌ای به همسرش داستان فیلم را شرح می‌دهد. بهره‌گیری از نامه برای روایت رویدادهای داستان یا فیلم، به «واقع‌گرایی» روایت می‌افزاید؛ زیرا نامه‌نگاری کاری است که انسان‌ها در زندگی روزانه خود انجام می‌دهند. به همین دلیل، نامه‌نگاری شخصیت‌های داستان برای تعریف کردن رویدادها طبیعی و واقعی به نظر می‌رسد. «واقع‌گرایی» در ادبیات معناهای گوناگون دارد؛ از جمله این‌که داستان به گونه‌ای نوشته شود که خواننده رویدادها را باور کند.



▶ در درس سوم کتاب نگارش درباره اهمیت مهارت خوب نگاه کردن در پروراندن نوشته مطالبی آموختیم. در درس یادشده فراگرفتیم که چگونه با دقت در آنچه می بینیم، می توانیم جزئیات بیشتری در نوشته خود بیاوریم و بدین ترتیب، بهتر بنویسیم. همین طور، در درس سوم یاد گرفتیم که نیازی نیست آنچه را توصیف می کنیم، حتماً با چشم دیده باشیم. بلکه می توانیم چیزی را که درباره آن می نویسیم، با قوه تخیل ببینیم. اکنون می توانیم حتی یک گام هم پیش تر برویم و دیدن با «چشم سر» را با دیدن با «چشم ذهن» تلفیق کنیم. به عبارت دیگر، چرا سعی نکنیم با چشم ذهنمان و با یاری از نیروی تخیل، جهان را با چشم سر موجود دیگری نگاه کنیم!؟

۱. همسو با درس سوم کتاب «نگارش»



«کِرگِ رِین، شاعر انگلیسی، یکی از معروف‌ترین شاعرانِ «سبکِ مَرّیخی» است. سَبکِ مَرّیخی در سال‌های پایانیِ دههٔ هفتاد و آغاز دههٔ هشتاد میلادی در انگلستان پدید آمد. در این سبک، شاعرُ رویدادهای روزانه و رفتار آدمیان را با نگاهی تازه می‌نگرد؛ انگار که موجودی مَرّیخی که با زندگی انسان‌ها آشنایی ندارد، بخواهد آنها را توصیف کند! شعرهای این سبک طنزپردازانه سرشار است از تشبیه‌های شگفت‌انگیز و تصویرهای تازه. برای نمونه، در شعری با عنوانِ «یک مَرّیخی کارت‌پستالی به خانه‌اش می‌فرستد»، کِرگِ رِین اشیا و رویدادهای روزمره را چنین توصیف می‌کند:

«کاکستون‌ها» پرندگان مکانیکی‌ای هستند که بال‌های بسیار دارند،
و بعضی از آنها به خاطر نقش‌ها و نشان‌هایشان بسیار ارزشمندند.
این پرندگان گاهی سبب می‌شوند که چشم‌ها آب شوند،
یا بدن‌ها بدون احساس درد، خم گردند.
من خود هیچگاه آنها را در حال پرواز ندیده‌ام،
اما گهگاه این پرندگان روی دست‌ها می‌نشینند.

رطوبت زمانی پدیدار می‌شود که آسمان از پرواز خسته می‌شود
و ماشین‌های نرمش را روی زمین می‌گذارد تا دمی بیاساید.
آنگاه جهان گرفته و تاریک می‌شود.

وقتی جهان تلویزیون می‌شود، باران می‌بارد
چراکه باران مانند تلویزیون رنگ‌ها را تیره می‌سازد.

«مدل ت»، اتاقي است با قفلي در داخل
كليدي مي چرخد و جهان، مهياي حرکت مي شود؛
حرکتی چنان شتابان که گویی آنچه را ندیده‌ایم،
در قالب فیلمی تماشا می‌کنیم.

ولی زمان را بر روی دست می‌بندند،
یا درون جعبه‌ای نگاه می‌دارند که از سر بی‌صبری تیک‌تاک می‌کند.

در خانه‌ها، دستگاهی هست که انگار ارواح تسخیرش کرده‌اند،
زمانی که از جایش برمی‌دارید، خُر و پُف می‌کند.
اگر روح درون دستگاه گریه آغاز کند، اهالی خانه برش می‌دارند و نزدیک دهانشان می‌گذارند،
تا رفته‌رفته با لالایی‌شان به خواب رود.
با این حال بعضی وقت‌ها هم با انگشتشان عمداً قلقلکش می‌دهند
تا از خواب بیدارش کنند!



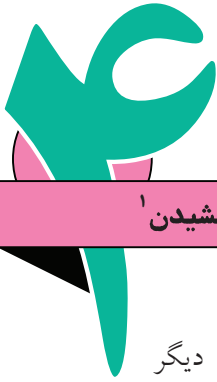
- ۱- شاعر در این شعر چگونه توانسته است نه تنها با چشمِ ذهن ببیند؛ بلکه از دریچه چشم دیگری به دنیا نگاه کند؟
- ۲- به نظر شما، منظور مریخی از «کاکستون»‌ها و «مدل ت» در کارت پستالی که به آشناهایش در مریخ فرستاده است، چیست؟ دستگاه تسخیرشده چیست؟
- ۳- طنز این شعر از کجا می‌آید؟ آیا اصل ناسازگاری اینجا هم در پدید آوردن طنز نقشی بازی می‌کند؟



« با پُرس و جو از دیگران چیستانی بیابید که شیئی بسیار آشنا و شناخته را به گونه‌ای توصیف کند که انگار از سرزمین دیگری است. چه شباهتی بین «چیستان»های اشیا - که در ادبیات عامیانه ما رواج داشته - و این سَبکِ شعری می‌بینید؟



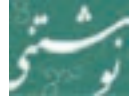
« یک شیء یا اتفاقِ عادی را در نظر بگیرید. مثلاً می‌توانید سفر هر روز صبحتان را از خانه به مدرسه با هر وسیله‌ای برگزینید یا دربارهٔ ظرف غذا یا دروازهٔ زمین فوتبالِ مدرسه بنویسید. پس از آنکه انتخاب شما به تأیید دبیرتان رسید، با چشم یک مریخی - موجودی که هیچ آشنایی قبلی با موضوع انتخابی شما ندارد - به موضوع نگاه کنید و یک بند دربارهٔ آن بنویسید. بکشید از موضوع برگزیده‌تان که چیز یا رویدادی آشناست تا جایی که می‌توانید، «آشنایی زُدایی» کنید. (زُدودن یعنی پاک کردن و از میان بردن؛ از این رو آشنایی زُدایی یعنی کنار نهادن روش‌های عادی و معمولی و به میان آوردن نگاه نو، متفاوت و خلاقانه. آشنایی زُدایی، غبارِ عادت را از چشم ما پاک می‌کند و پدیده‌های تکراری را به صورتی نو درمی‌آورد و ما را دچار شگفتی می‌کند.)



۴- گوش دادن، بوییدن، لمس کردن، چشیدن^۱

در درس‌های چهارم و پنجم کتاب نگارش با نقش دیگر حواس (به جز دیدن) در نوشتن آشنا شدیم. در این دو درس آموختیم که چگونه از طریق گوش دادن، بوییدن، لمس کردن (بَسودن) و چشیدن می‌توانیم بهتر درک کنیم و دقیق‌تر بنویسیم. از آنجاکه امروزه روز در فرهنگ دیداری رایج بیشتر به حس بینایی و دریافت‌های آن توجه می‌شود، یاری گرفتن از حواس دیگر در نوشتن، می‌تواند نوشته شما را پیچیده‌تر و ارزشمندتر کند. برای این‌که بتوانید به خوبی از این حواس در نوشته‌های خود بهره بگیرید، لازم است مهارت‌های گوش دادن، بوییدن، لمس کردن و چشیدن را در خود تقویت کنید. محیط پیرامونی ما پُر است از صداها و بوها و بافت‌ها و مزه‌هایی که به آنها عادت کرده‌ایم و خو گرفته‌ایم. بنابراین به راحتی وجودشان را فراموش می‌کنیم و از توجه به جزئیاتشان غفلت می‌ورزیم. در درس پیش فراگرفتیم که برای تقویت حواسمان، می‌توانیم از دریافت‌هایمان آشنایی‌زدایی کنیم. آشنایی‌زدایی کمک می‌کند که دوباره به آنچه عادت کرده‌ایم، بیندیشیم و حصار عادت را درهم بشکنیم و دریافت‌های حسی خود را تقویت کنیم.

۱. همسو با درس‌های چهارم و پنجم کتاب «نگارش»



« دربارهٔ یکی از موضوع‌های پایین - یا موضوع‌هایی ازین قبیل، که دبیرتان پیشنهاد می‌کند - یک بند بنویسید:

(۱) مریخی‌ها چطور صدای جاروکشیدن بامدادی رفتگر محلّه یا قُلْ قُلِ آبِ جوشان در سماور را برای دوستانشان در مریخ توصیف می‌کنند؟ (۲) یک فرد خارجی که از آشپزی ایرانی هیچ آگاهی ندارند، چگونه بوی آش محلی شهر و روستای شما، یا بوی برخاسته از کباب در حال پخت روی زغال را توصیف می‌کند؟ (۳) همان فرد دربارهٔ طعم و مزهٔ نان سنگک یا نان بربری یا نان تافتون چه خواهد گفت؟ (۴) کسی که برای اولین بار به ماسه‌های ساحل یا شن‌های کویر دست می‌کشد، چطور آنچه را احساس کرده است، برای دیگران تعریف می‌کند؟



« حالا که مهارت‌های حسی خود را تقویت کرده‌اید، بکوشید تا چند حس را در نوشته‌هایتان به کار گیرید. برای مثال، دریافت‌هایتان را از حواس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و بساواپی (لامسه) به کار برید و انتظار در صفِ نانوایی یا نشستن پای سفرهٔ افطار را در یکی-دو بند توصیف کنید.

از میان این حواس، توصیف با استفاده از صدا - که در اثر تقویت مهارت‌های گوش‌دادن امکان‌پذیر می‌شود - نقش زیادی در پدید آوردن «تعلیق» در نوشته دارد؛ زیرا صدایی که می‌شنویم، ممکن است منشأهای گوناگون داشته باشد و همین باعث می‌شود دربارهٔ منشأ واقعی صدایی که توصیف آن در داستان آمده است، حدس بزنیم: آیا صدای شکستن شیشهٔ همسایه، به خاطر آن بوده که دزدی وارد خانه شده است یا این که دوستی برای اینکه زنگی در خراب بوده، سنگی به شیشه پرتاب کرده و شیشه شکسته است؟



«تعلیق در داستان یعنی توصیف رویدادها به ترتیبی که خواننده همواره از خود بپرسد «یعنی حالا چی می‌شه؟». تعلیق باعث می‌شود خواننده با اشتیاق بیشتر روایت نویسنده را دنبال کند. در داستان‌های پلیسی و وحشتناک، تعلیق از تأثیر چشمگیری - هم در ترغیب خواننده به پیگیری داستان و هم در ایجاد فضایی متناسب با حال و هوای داستان - برخوردار است. گذشته از داستان‌های پلیسی و دلهره‌آور، جایی که بیشتر از همه با تعلیق در روایت روبه‌رو شده‌اید، مجموعه‌های تلویزیونی است. هر قسمت از مجموعه‌های تلویزیونی معمولاً با تعلیق به پایان می‌رسد تا بیننده برای دریافتن و دانستن دنباله داستان، هفته آینده هم مجموعه را پی‌گیری کند. بدین ترتیب، نویسنده مجموعه تلویزیونی، با برانگیختن کنجکاوی بیننده، او را یک هفته منتظر و در تعلیق نگه می‌دارد.»



۱- در یکی دو بند، صحنه‌ای را توصیف کنید که تعلیق نقش پررنگی در آن داشته باشد. در روند توصیف از دریافت‌های حواس پنج‌گانه - به‌ویژه صداها - محیط - بهره‌گیری کنید. مثلاً صدایی را توصیف کنید که می‌تواند منشأهای چندگانه داشته باشد. بدین‌سان، خواننده را وادار به حدس‌زدن و گمانه‌زنی کنید. خواننده متن همواره باید از خود بپرسد: «یعنی چه اتفاقی قراره بیفته؟» و همین جاذبه او را به دنبال روایت بکشانند.

۲- در درس چهاردهم این کتاب حکایتی از قابوس‌نامه خواندید. هدف نویسندگان در بیشتر حکایت‌های کهن آن بوده است که پیام پندآمیز داستان را در زمانی کوتاه و در قالبی دلنشین و به‌یادماندنی به خواننده انتقال دهند. از این رو «تعلیق» معمولاً نقش چندانی در روایت حکایت ندارد. به عبارت دیگر، در چنین حکایت‌هایی پیام داستان از چنان اهمیتی برخوردار است که نویسنده نمی‌خواهد در رساندن آن به خواننده درنگی پدید آید. همین اهمیت و برجستگی پند و پیام است که سبب می‌شود نویسنده حکایت یادشده، داستان را

۱. تعلیق در لغت یعنی آویزان بودن، بلا تکلیف ماندن (هم‌خانواده «معلق»؛ در هنگام «معلق زدن» [که در زبان گفتار، «مَلَّق» زدن می‌گوییم]، لحظه‌ای پادرها و آویزان می‌مانیم).

با پیام اخلاقیِ موردنظرش پایان بخشد: «زینهاردار نباید که زینهارخوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.»

اکنون شما پس از بازخوانیِ متن، بندی به حکایت قابوس‌نامه بیفزایید که تعلیقی در داستان ایجاد کند. پیش از هر چیز باید تصمیم بگیرید که بند افزوده را در چه بخشی از متن باید گنجانند. سپس بکوشید با بهره‌گیری از دریافت‌های شخصیت‌ها از حواس چندگانه‌شان (مانند صداهای پیرامونی یا چیزهایی که می‌بینند) یا آنچه در ذهنشان می‌گذرد و آنچه به خاطر می‌آورند، خواننده را وادار کنید از خود بپرسد: «یعنی حالا چه می‌شود؟» سرانجام با راهنمایی دبیرتان و با مراجعه به فرهنگ لغت، تا جایی که می‌توانید، نثر نوشته خود را به سبک نثر قابوس‌نامه نزدیک کنید.

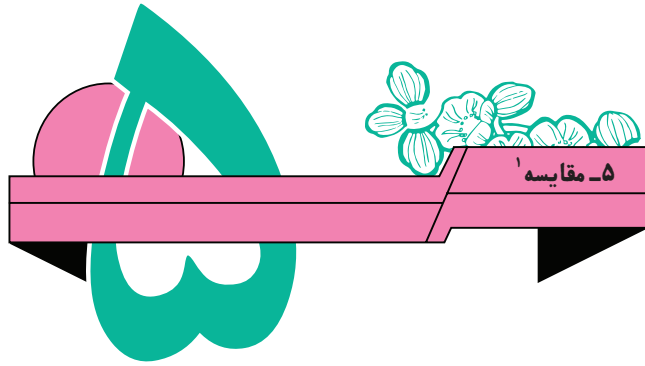


« در درس‌های سوم، چهارم و پنجم کتاب نگارش با چگونگی بهره‌گیری از حواس پنجگانه برای بهتر نوشتن آشنا شدیم. در اینجا باید افزود که می‌توانیم برخی واژه‌هایی را که برای بیان دریافت‌هایمان از حواس گوناگون به کار می‌بریم، با هم ترکیب کنیم. به این شگرد «حسامیزی» می‌گویند. گاهی حسامیزی در گفت‌وگوها و نوشته‌های روزانه ما نیز کاربرد دارد. مثلاً وقتی می‌گوییم «صدای خواننده مخملی بود»، «مخملی» را - که واژه‌ای وابسته به شبکه دریافت‌هایمان از حس بساواایی (لامسه) است - با «صدا» - که با حس شنوایی دریافت می‌شود - ترکیب کرده و آمیخته‌ایم.

با واژه‌های زیر چه ترکیب‌های حسی می‌توانید بسازید؟ ترکیب‌هایی را که ساخته‌اید یادداشت کنید و بگویید در کدام ترکیب‌ها حسامیزی یافت می‌شود.

مثال: چهره ملایم - پند شیرین - نور گرم...

صدا	شیرین	سیما	روشن	گس	قیافه	نوا	شعر	کشیده	رو	مزه
تلخ	چهره	تاریک	زمخت	سُرخ	تُند	سخت	نرم	خوش	کام	گرم
سبز	معطر	رنگین	سفید	نمکی	زنگ	ملایم	نور	پند	نازک	سرد



در درس ششم کتاب نگارش به اهمیت مقایسه در نوشتن پرداختیم و دریافتیم که چگونه ضمن سنجش موضوع نوشته با چیزهای دیگر، می‌توانیم آن موضوع را بهتر درک کنیم و کامل‌تر و رساتر بنویسیم. همچنین می‌دانیم که «تشبیه»، گونه و شیوه‌ای از سنجش است و با کاربرد آن، می‌توان دو چیز را که میانشان شباهت‌هایی وجود دارد، با هم مقایسه کرد. تشبیه در شخصیت‌پردازی هم جایگاه ویژه‌ای دارد؛ مثلاً اگر در توصیف کسی بخواهیم نشان دهیم شناگرِ قابلی است، می‌توانیم از مقایسه به یاری تشبیه بهره بگیریم و بنویسیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد» یا حتی پیش‌تر برویم و توصیفمان را عمق ببخشیم و گسترش دهیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد؛ نه مثل ماهی‌های تنبلِ آبی‌دان (آکواریوم) که فقط روزی یک‌بار و آن هم به شوق غذا آهسته به سطح آب می‌آیند، بلکه مثل ماهی‌هایی که سرسختانه برخلاف جریان رود خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند.»

۱. همسو با درس ششم کتاب «نگارش»

افزون بر این، تشبیه می‌تواند هنگام توصیف داده‌ها و دریافت‌های حسی، ما را در مسیر نوشتن یاری دهد. وقتی از تشبیه برای توصیف دریافت‌های حسی مان بهره می‌بریم، خواننده می‌تواند تصویری روشن از آنچه احساس و توصیف کرده‌ایم، بر پرده ذهن خود پدید آورد. برای مثال، اگر بخواهیم در روایت، دریافت‌های خود را از حس بساوایی (لامسه) پس از دست دادن با استاد نجاری که دستان زُمختی دارد توصیف کنیم، می‌توانیم بنویسیم: «بلند طوری که در کارگاه پُرسروصدایش، صدایم را بشنود، گفتم «سلام» و پیش رفتم و دستم را دراز کردم. استاد نجار هم با خوشرویی جواب سلامم را داد و دستش را جلو آورد. دستش مثل سمباده‌ای که داشت با آن رویه میز را صیقل می‌داد، زبر بود.»

گاهی می‌توانیم واژه‌های کمکی تشبیه («مثل» و «شبيه» و «چون») را - که «ادات تشبیه» نام دارد - از جمله‌ها حذف کنیم. بدین سان بخشی از فرآیند سنجش و مقایسه را بر عهده خواننده می‌گذاریم و تخیل او را بیشتر به کار می‌گیریم: «موقع شنا، چابکتر از ماهیانی بود که سرسختانه برخلاف جریان رودخانه خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند» یا «دستش به زبری سمباده‌ای بود که داشت با آن، رویه میز را صیقل می‌داد.»



« در درس دوم، نامه سرآغاز کتاب «از به» را خواندید. جلوتر، در همان کتاب نامه دیگری می‌خوانیم که سال‌ها بعد نوشته شده و عنوان آن چنین است:

از: دانش‌آموز فرانک ناصری، دوم شقایق! که حالا سال آخر دبیرستان است!!

به: عقاب تیزپرواز جنگ، سرهنگ خلبان مرتضی مشکات

چرا چنین تشبیهی در عنوان نامه به کار رفته است؟ آیا تشبیه با واژه کمکی (ادات تشبیه)

همراه است؟ آیا کاربرد این تشبیه، عنوان نامه را تأثیرگذارتر می‌کند؟



« با بهره‌گیری از تشبیه و مقایسه، دریافته‌های حسی خود را از موضوع‌هایی که در پی آمده است، توصیف کنید. اگر تابه‌حال بعضی از این حس‌ها را تجربه نکرده‌اید، از دبیر خود راهنمایی بخواهید. ممکن است دبیرتان پیشنهاد کند که بعضی را خود تجربه کنید، یا درباره تعدادی از آنها تحقیق و پرس‌وجو نمایید، یا از قوه تخیلتان بهره برید. در توصیف تنها به کاربرد واژه‌ها و رُکن‌های تشبیه بسنده نکنید؛ بلکه بکشید تا جایی که می‌توانید، به توصیف‌هایتان عمق ببخشید و آنها را شاخ‌وبرگ دهید. همچنین آزمایش کنید که آیا حذف ادات از تشبیه‌هایتان امکان‌پذیر است یا نه.

۱- پوست ماهی تازه صیدشده

۲- تندر (رعد) در شبی توفانی

۳- سُرخِ آسمان پیش از غروب

۴- داغی آسفالت خیابان در ظهر گرمترین روز تابستان

۵- مزه شربت سینه

۶- نور درخش (فلاش) دوربین عکاسی، در هنگام گرفتن عکس سه‌درچهار

۷- رایحه داروهای گیاهی در عطاری

۸- آواز پرندگان در مغازه پرنده‌فروشی

۹- مزه چای پررنگ و تلخ

۱۰- بوی دود خودروها در هوای آلوده



«داستان «سماور» از مجموعه داستان «قصه‌های مجید» را بخوانید. پیشتر در درس هفتم از فارسی سال هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) با نامدارترین نویسنده ادبیات نوجوانان در ایران، هوشنگ مرادی کرمانی آشنا شده‌اید. قصه‌های مجید برجسته‌ترین و مفصل‌ترین اثر اوست که در ۶۸۰ صفحه بارها به چاپ رسیده است.





بی‌بی و چندتا از همسایه‌ها پول گذاشته بودند رو هم تا برای دختر طاهره خانم چشم‌روشنی^۱ درست و حسابی و چشم‌گیری بخرند. دختر طاهره خانم عروس شده بود و ما را هم دعوت کرده بودند. حقش بود که برایش چیز خوب و به‌دردبخوری ببریم. بی‌بی که سنّ و سالی ازش گذشته بود و مویی سفید کرده بود، بین زن‌های همسنّ و قوم‌وخویش‌ها به پختگی و آداب‌دانی^۲ و سلیقه معروف بود. روی همین حساب مأمور شد که پیش از خریدن چشم‌روشنی، به بهانه‌ای برود خانه عروس، سروگوشی آب بدهد^۳ و ببیند چه چیزی کم‌وکسر دارند، تا همان‌چیز را برایش بخرند. او هم چادرش را انداخته بود سرش و رفته بود خانه عروس، حرف توی حرف آورده بود^۴ و یواش‌یواش دستگیرش شده بود که عروس اگر سماور خوب و خوشگلی داشته باشد، بد نیست. این بود که بی‌بی «مادرخرج»^۵ شد و از هرکس، به قدر وُسعش^۶، پولی گرفت. خودش هم پول گذاشت و صبح روز پانختی^۷ عروس، با کوکب خانم و زن‌برادرش و اکرم خانم چادرچاقچور کردند^۸ و رفتند بازار. مرا هم دنبال خودشان انداختند و بردند.

۱. هدیه‌ای که به مناسبت رویدادی خوشحال‌کننده مانند عروسی و خرید خانه، به نشانه اظهار شادی و تهنیت‌گویی (تبریک گفتن)، برای کسی می‌برند.
۲. آشنایی با آداب و رسوم معاشرت و نشست‌وبرخاست
۳. سروگوش آب دادن: مخفیانه اطلاعی از وضع جایی به دست آوردن (کنایه)
۴. حرف توی حرف آوردن: پیش کشیدن مطلبی در میان مطلب و سخن دیگر به گونه‌ای که موضوع بحث عوض شود. (کنایه)
۵. کسی که در یک کار مشترک (مثلاً سفر، خرید یا گردش دسته‌جمعی) اداره مخارج را بر عهده گیرد و سرانجام با هریک از افراد تسویه حساب می‌کند.
۶. به قدر وُسع: به اندازه توانایی مالی
۷. مهمانی و جشن روز پس از عروسی در خانه داماد و نخستین دیدار خویشان و نزدیکان عروس با او.
۸. چادرچاقچور کردن: لباس پوشیدن زنان برای بیرون رفتن از خانه (در مورد مردان: کفش و کلاه کردن) (کنایه)

توی بازار گشتیم و گشتیم؛ بی بی مشکل پسند بود و هیچ سماوری چشمش را نمی گرفت! تا اینکه ته بازار توی یکی از دکان‌های سماورفروشی، یک سماور مسوار^۲ گردن کلفت و شکم‌گنده به چشم بی بی و سایر زن‌ها خوش آمد. من هم که از سماور و این جور چیزها سردر نمی آوردم، آن را پسندیدم. سماور چنان زرد تند و براق بود که رنگش به قرمزی می زد. عین آینه صورت آدمیزاد را نشان می داد، اما چشم و ابرو و دهان را کج و کوله و دراز می کرد و از ریخت می انداخت!

به هر حال، بی بی پایش را توی یک کفش کرد^۳ که حتماً باید همان را بخریم تا جلو چشم قوم و خویش‌های عروس خانم آبرویمان حفظ شود و نگویند که: وای وای، چه سلیقه‌ای داشتند! اما سماور تا دلتان بخواهد گران بود و پول جمع شده به آن نمی رسید. هر چه هم چک و چانه زدند، سماور فروش خر خودش را سوار بود و یک قران^۴ هم پایین نیامد.

بی بی خدایا مرز اخلاق عجیبی داشت. اگر چشمش چیزی را می گرفت، از آن دل نمی کند. به هر حال کوب خانم را کشید کنار و دم گوشش گفت: «این سماور چشم مرا گرفته؛ یا باید همین را بخریم یا اصلاً قید خرید سماور را بزنیم^۵. خودم بقیه پولش را می دم. بگذار یک چیز حسابی براشون بخریم که هر وقت آن را به کار می زنن، یادمون بیفتن و برامون دعای خیر کنن. می خوام چیز یادگاری باشه».

خلاصه، بی بی یک خرده از پول‌های خودش را گذاشت روی پول‌هایی که از این و آن گرفته بود و پس از واریسی حسابی و نگاه کردن زیر و بالای سماور، آن را خرید.

بردن سماور از بازار به خانه، دست مرا می بوسید^۶. بی بی و همراهانش خیلی سفارش کردند که سماور تعریفی و گردن کلفت را صحیح و سالم به خانه برسانم و کاری نکنم که شیر یا

۱. چشم کسی را گرفتن: نظر کسی را جلب کردن (کنایه)

۲. مانند مس؛ فلزی که مخلوطی از مس و یک چیز دیگر باشد.

۳. پا را توی یک کفش کردن: در نظر و عقیده خود پافشاری کردن (کنایه)

۴. ریال

۵. قید چیزی را زدن: از چیزی چشم پوشیدن و آن را کنار گذاشتن یا فراموش کردن، از خیر چیزی گذشتن، دور چیزی را خط کشیدن (کنایه)

۶. دست کسی را بوسیدن: کنایه از انجام دادن کاری از کسی برآمدن یا برعهده او بودن

دسته‌اش بشکند. چراکه اگر خدای ناکرده بلایی سر سماور می‌آمد، بی‌بی می‌بایست، به قول خودش، جواب صد نفر را بدهد. من هم الحَق^۱ سنگ تمام گذاشتم^۲ و سماور چاق و زیبا را چون جان شیرین در آغوش گرفتم و به هر سختی و زحمتی بود، به خانه رساندم. بین راه خیلی خسته شده بودم؛ بازو، دست‌ها و کمرم از زور^۳ درد از کار افتاده بود. اما به روی خودم نیاوردم^۴ و نگذاشتم که آب توی دل سماور تکان بخورد^۵. بی‌بی و دیگران هم عین خیالشان نبود؛ جلو جلو می‌رفتند و هرهر و کِرِکِر می‌خندیدند و هی حرف می‌زدند و من سماور به بغل پشت سرشان هِن و هِن کنان می‌آمدم. به هر صورت، سماور مثل دسته گل، صحیح و سالم، به خانه رسید.

توی خانه، وقتی که جماعت، یا همان شریک‌های بی‌بی، چشمشان به سماور افتاد همه‌شان به سلیقه بی‌بی آفرین گفتند. کوکب خانم بقیه پول‌ها را که بی‌بی از کیسه^۶ خودش داده بود از دیگران گرفت و داد به او که ضرر نکند و عدالت برقرار شود.

کارها تا اینجا خوب پیش می‌رفت که کوکب خانم گفت: «مجید که زحمت کشیده سماور را تا اینجا آورده، بد نیست یک زحمت دیگه هم بکشه و بعد از ظهر آن را بیره خونه عروس؛ ما هم پشت سرش می‌ریم.»

تا این حرف از دهانش درآمد، فوری بهانه همیشگی و دم‌دست را پیش کشیدم. اخم کردم و گفتم: «من هزار جور کار دارم. باید به درس و مشقم برسم؛ پس فردا سر امتحان بیچاره می‌شم. خدا عمرتان بده اگر این کار را از گردن من بردارین.»

همه اهل مجلس از حرف من بدشان آمد. توقع نداشتند که من از زیر کار دربروم. بی‌بی گفت: «عیب نداره مادر. سماور را ببر خونه عروس و زود برگرد و به درس و مشقت برس.»

-
۱. به راستی، واقعاً
 ۲. سنگ تمام گذاشتن: کنایه از همه سعی خود را به کار بردن برای بهتر انجام دادن کاری یا محبت کردن به کسی
 ۳. از زور: از شدت، بر اثر فشار
 ۴. به روی خود نیاوردن: واکنش نشان ندادن (کنایه)
 ۵. آب توی دل کسی تکان نخوردن: در عین آرامش خاطر و آسودگی بودن
 ۶. پول، دارایی (در اینجا)

کوکب خانم، که زرنگ و شوخ و خوش خنده بود، زد به شوخی^۱ و گفت: «مرا بگو که می‌خواستم دخترم را بدم به تو؛ حقیقتش من داماد تنبل نمی‌خوام!».

توی این گیرودار، دخترش، که چهار سال و خرده‌ای بیشتر نداشت، به گریه افتاد و گفت: «من مجید را نمی‌خوام».

بی‌بی قضیه را جدی گرفت، توپید^۲ به دخترک که: «مگه بچه‌ام مجید چه عیبی داره؟» دیدم همین حالاست که سر عیب داشتن و نداشتن و دامادی من دعوا راه بیفتد و قضیه بیخ پیدا کند^۳؛ این بود که گفتم: «چشم، سماور را خودم می‌برم. شما دعوا نکنین. فقط یک دوچرخه برای من دست‌وپا کنین^۴ که سماور را بگذارم روی ترکش^۵ تا دست‌وبالم از کار نیفته.» کوکب خانم قبول کرد که دوچرخه شوهرش را بدهد به من، تا ترتیب بردن سماور را بدهم.

حدود دو ساعت از ظهر می‌رفت که سماور را قشنگ پیچیدند توی بقچه^۶ نو و خوشگلی و گذاشتند روی تَرَکِ دوچرخه حسین‌آقا، شوهر کوکب خانم؛ سماور را قرص و محکم طناب پیچ کردند تا لیز نخورد و نیفتد. بی‌بی شیر سماور را هم درآورد و انداخت تویش که بین راه نشکند. باری^۷، هر کاری که قرار بود برای به سلامت رسیدن سماور بکنند، کردند. بعد افتادند^۸ به سفارش کردن که من حق ندارم سوار دوچرخه بشوم. چون احتمال داشت که حواسم پرت شود؛ دوچرخه بیفتد تو چاله‌چوله‌ای و بلایی سرش بیاید.

تا از پیچ کوچه پیچیدم، صدای بی‌بی و کوکب خانم را پشت‌سرم می‌شنیدم که سفارش سماور را می‌کردند. اما همین که از دو-سه تا کوچه رد شدم و به خیابان رسیدم دیدم که

۱. شروع کرد به شوخی.

۲. توپیدن: پرخاش کردن، با لحن تند اعتراض کردن

۳. بیخ پیدا کردن: به پیامد ناخوشایند دچار شدن (کنایه)

۴. فراهم کردن، به دست آوردن (کنایه)

۵. تَرَک: جایی برای نشستن در پشت‌سِر سوارکار یا دوچرخه‌سوار و موتورسیکلت‌ران

۶. پارچه چهارگوش کمابیش به درازا و پهنای یک متر که وسایل خود را در آن می‌پیچند و چهارگوشه آن را به هم گره می‌زنند و به دست می‌گیرند یا زیر بغل می‌گذارند.

۷. خلاصه

۸. شروع کردند، بنا کردند (نگاه کنید به: درس نهم همین کتاب، بخش اندیشیدنی، پرسش ۲)

پیاده رفتن، آن هم دوچرخه به دست، کار خوبی نیست. دوچرخه را که برای بردن سماور نساخته‌اند. آن را برای این ساخته‌اند که آدمیزاد بپرد رویش، رکاب بزند و مثل باد برود و به کار و زندگی‌اش برسد. این بود که دل به دریا زد و سفارش‌ها را، که هنوز توی این گوشم بود، از آن گوشم در کردم و پریدم روی دوچرخه؛ البته با احتیاط پریدم که برای سماور خطری پیش نیاید. اما دیدم که زین دوچرخه بلند است و پاهای کوتاه من به رکاب نمی‌رسد. فوری آمدم پایین. دوچرخه را به درخت بغل خیابان تکیه دادم. پاچه‌های شلوارم را بالا زدم که شلوار نو و نازنینم خراب نشود - رخت‌های خوبم را پوشیده بودم و حیف بود که خراب بشوند - پای راستم را از زیر میله دوچرخه بردم آن طرف، زین و میله را با یک دستم بغل کردم و راه افتادم.

خیابان سنگی و خاکی بود. دوچرخه توی چاله‌چوله می‌افتاد و سماور روی ترک‌هی تکان‌تکان می‌خورد و شیری که تویش افتاده بود تلق‌تلق صدا می‌کرد. به سروصدای سماور محل نگذاشتم^۱ و مثل تیر خودم را به خانه عروس خانم رساندم، بدون اینکه سماور عیب و علتی پیدا کند. اما هرچه پیش خودم حساب کردم دیدم که نمی‌توانم بدون بی‌بی و شریک‌هایش بروم خانه؛ خجالت می‌کشیدم؛ قرار بود که آنها پشت‌سر من فوری حرکت کنند و با هم برویم تو. ولی من زودتر رسیده بودم. گذشته از آن نمی‌توانستم سرگردان و بیکار نیم‌ساعت و شاید هم بیشتر سر کوچه بایستم. می‌خواستم وقت را یک‌جوری بگذرانم تا سایرین برسند. این بود که فکر کردم بروم خانه خاله‌صغری، که همان نزدیکی‌ها بود.

خاله‌صغری را مدت‌ها بود که ندیده بودم. زنِ باخدا و مهربان و دست‌تنگی بود. مرا خیلی دوست داشت. هم‌ولایتی^۲ بودیم و تو بچگی به من شیر داده بود. شنیده بودم که مریض است؛ بد نبود که به احوال‌پرسی‌اش بروم.

خلاصه، سر دوچرخه را کج کردم و یک‌راست رفتم دم خانه‌اش. درِ خانه باز بود؛ سرم را انداختم پایین و با دوچرخه رفتم تو. بیچاره گلیمی انداخته بود زیر درخت و دراز کشیده بود. نگاهش که به من افتاد، چشم‌هایش روشن شد و صورتش عین گل شکفت. بلند شد و آمد جلو، مرا گرفت توی بغلش و بنا کرد به گریه کردن. شُرُشُر اشک می‌ریخت و هِق‌هِق می‌کرد

۱. محل گذاشتن: اعتنا کردن (کنایه)

۲. یکی از معنای ولایت، شهر یا روستا (به‌جز پایتخت) است. هم‌ولایتی بودن، در اینجا یعنی اهل یک روستا بودن.

و می گفت: «آفتاب از کدوم طرف دراومده که به احوالپرس من آمدی؟... تو که این قدر بی وفا نبودی. می دونی من چقدر به تو شیر دادم؟ چقدر پایت زحمت کشیدم؟ همه اش چشمم به این در بود که یک وقت بیایی تو. خوش آمدی، صفا آوردی!»

راستش، حرف ها و گریه هایش مرا هم از خود بیخود کرد^۱. اشک توی حلقه های چشمم گشت. دو چرخه را به دیوار تکیه دادم. خاله صغری، همان جور که با پَر^۲ چارقش اشک هایش را پاک می کرد، گفت: «بیا بنشین، برام تعریف کن، بگو بینم کجا بودی... چه کار کردی... کلاس چند هستی؟»

خواستم بروم توی اتاق و همه چیز را برایش تعریف کنم. نگاهی به دو چرخه کردم، دیدم که دو تا گریه گنده پشت دو چرخه دارند بازی می کنند و به سروکلّه همدیگر می پرند. هوای کار دستم آمد که آخرش آن گریه ها دو چرخه را می اندازند، کلک سماور عروس خانم را می کنند^۳ و خجالتش برای ما می ماند. روی همین حساب، زود طناب را از دور سماور باز کردم. بغلش کردم و بردم گذاشتم گوشه اتاق خاله صغری، تا موقع رفتن آن را ببرم. خاله صغری، که نگاهش به سماور افتاد، آمد جلو. دوباره مرا بغل گرفت، بوسید، به گریه افتاد و گفت: «تو چقدر خوب و مهربونی مجید! چرا زحمت کشیدی؟ من که از تو توقع نداشتم.» و بعد خودش جواب خودش را داد: «چرا نباید توقع داشته باشم؟... بله که توقع دارم. شیرت دادم، بزرگت کردم. باید هم توقع داشته باشم... خدا عمرت بده مجید که به فکر من هستی!»

چندبار آمدم بگویم که: خاله صغری، این سماور مال تو نیست؛ ولی مگر می توانستم حرف بزمن؟ انگار زبانم را به ته حلقم دوخته بودند. فقط نگاه التماس انگیزی به او کردم و پیش خودم گفتم: «یواش یواش حالیش می کنم؛ خوب نیست یهو تو ذوقش بزمن، یک وقت می بینی پس می افته^۴».

خاله صغری رفته بود سراغ سماور، داشت بقچه را از دورش باز می کرد و می گفت: «می دونستی من سماور ندارم، که برام سماور آوردی؟... امروز چندروزه که با کتری چایی

۱. از خودبی خود کردن: کسی را از حال طبیعی و عادی خارج کردن

۲. گوشه، کنار

۳. کلک چیزی را کندن: آن را نابود کردن

۴. پس افتادن: بیهوش شدن و احیاناً مردن

می خورم. یک سماور دارم که به لعنت خدا نمی‌ارزه^۱. چندبار دادم درستش کردن. اما هنوز از زیر شیرش آب چکّه می‌کنه.» بعد، رو کرد به آسمان و گفت: «ای خدا، تو چقدر مهربونی. همین دیشب خواب دیدم که یک آقای نورانی با شال سبز درِ خونه آمد و یک بسته به من داد. خوب، خوابم تعبیر شد.»

من همین جور زُل زُل^۲ خاله‌صغری را که خوشحال روی پاهایش بند نبود^۳، نگاه می‌کردم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. چندبار به کله‌ام زد که بپریم دستش را بگیرم، همه‌چیز را رُک و پوست‌کنده^۴ به او بگویم و خیال خودم را راحت کنم. اما جرئت نکردم. فقط زبانم را روی لب‌هایم کشیدم و زورکی لبخند زدم. خاله‌صغری سماور را بغل کرد و آورد گذاشت میان اتاق و خوب تماشایش کرد و گفت: «ماشاءالله چه سلیقه‌ای داری! فکر می‌کنم خرید این سماور کار بی‌بی‌ات باشه. راستی بی‌بی‌ات چطوره... حالش خوبه؟... اونم خیلی پای تو زحمت کشیده.» پیرزن بیچاره که از زور خوشی دست و پایش را گم کرده بود، هی حرف می‌زد و احوالپرسی می‌کرد. بعد دور و بر و بالای سماور را خوب نگاه کرد و گفت: «الآن با همین سماور که خودت برام آوردی یک چایی خوب و خوش‌عطر درست می‌کنم با هم می‌خوریم!» خواست سر سماور را بردارد که فوری مچ دستش را گرفتم. خنده بی‌صدایی کرد و گفت: «خودت می‌خواهی سماور را آب و آتش کنی؟... باشه. خودت زحمتش را بکش، قربون دستت.»

چاره‌ای نبود؛ با دست‌های لرزان و زبان لال و دل پرغوغا، افتادم به کار. پیش خودم گفتم: «موقع چایی خوردن نرم‌نرمک^۵ قصّه را پیش می‌کشم و همه‌چیز را به‌اش می‌گویم.» خاله‌صغری رفت توی اتاق عقبی و بشقابی که تویش دوتا انار خشکیده و چندتا گردو بود، آورد و گذاشت جلو من و گفت: «مردم می‌گن تو بعد از رفتن بچه‌ها کسی را نداری؛

۱. به لعنت خدا نیرزیدن: کنایه از هیچ ارزشی نداشتن، به هیچ دردی نخوردن

۲. پُرپر، خیره‌خیره

۳. روی پای خود بند نبودن: کنایه از بی‌قرار بودن، آرام و قرار نداشتن (بیشتر بر اثر شادی)

۴. صاف و پوست‌کنده، با صراحت

۵. دست‌وپای خود را گم کردن: آرامش خود را از دست دادن (کنایه)

۶. آهسته‌آهسته

کجا هستن که ببینن تو برام سماور آوردی و آمدی سری به ام بزنی؟!».

به دلم شور افتاده بود. هوش و حواسم پیش بی بی و همراهان و عروس خانم بود. لابد منتظر من بودند و نمی دانستند چه بلایی سر سماور من آمده.

آب توی سماور قُل قُل جوش می خورد و من عین مجسمه چهارزانو^۱ نشسته بودم و نگاهش می کردم. سماور می جوشید؛ بیتابی می کرد و هیكل گنده اش می جنبید. بخار داغ از سوراخ ها و درزهایش بیرون می زد. من هم دست کمی از او نداشتم. همین جور حرص می خوردم؛ بیتابی می کردم، می لرزیدم و کله ام داغ شده بود. خیلی دلم می خواست زبانم به کار می افتاد و می توانستم حرف دلم را بزنم. اما مگر چنین چیزی امکان داشت؟... از عهده من که بر نمی آمد. خاله صغری یک کف دست چایی توی قوری ریخت و رویش از شیر سماور، آب بست. گذاشت روی سر سماور تا دم بکشد و گفت: «مجید تا تو یکی از این انارها می خوری، من الآن برمی گردم».

گفتم: «خاله صغری، خبر داری که دختر طاهره خانم عروس شده؟ بی بی می خواهد بره پاختی عروس. شما عروسی نرفتین؟ کاش می رفتین! اگر رفته بودین، الآن می بایست براش سماور ببرین.» تا این حرف را زدم جانم به لبم رسید. تازه نتوانستم آنچه را که می خواستم بگویم. خاله صغری که بلند شده بود و داشت کفش هایش را می پوشید گفت: «مرا دعوت نکردن. مهم نیست. وقتی تو را دارم آنها را می خوام چه کار؟» و رفت توی حیاط، از سر دیوار همسایه اش را صدا زد که: «بیاین چایی بخورین. مجید آمده، همان که براتون گفتم شیرش دادم و بزرگش کردم. برام سماوری آورده که لنگه اش پیدا نمی شه؛ الهی که پیر بشه و درد و بیماری نبینه!».

پشت بندش دوتا زن جا افتاده آمدند که هم چایی بخورند و هم مرا ببینند. همسایه های خاله صغری که آمدند، کار من بدتر شد. خاله صغری زبان به دهان نمی گرفت و پشت هم از من تعریف می کرد. من زیر نگاه های تحسین انگیز همسایه ها و تعریف های خاله صغری

۱. نوعی نشستن به طوری که طرف کناری رانها و زانوها مُماس با زمین و ساقها روی هم نهاده و جمع شده به طرف شکم باشد.

وامانده و درمانده بودم. چایی خوردنم دیدنی بود. انگار داشتم از دواهای تلخ بی بی می خوردم. لب و لوله‌چام توی هم رفته بود و زورکی چایی را قورت می‌دادم. صورتم را توی سماور برّاق و خوشگل عروس خانم می‌دیدم که برایم شکلک درمی‌آورد. فکر می‌کردم که: «الآن بی بی چه حالی دارد و چه می‌کند؛ جواب دوستان و شریک‌هایش را چه جوری می‌دهد؟ شاید هم از مجلس آمده بیرون و دربه‌در دنبال من می‌گردد. چه غلطی کردم که با سماور آمدم سراغ خاله‌صغری». یکهو بلند شدم، انار و چای نیم‌خورده‌ام را گذاشتم و گفتم: «خداحافظ، من می‌خوام برم. دیر شده».

خاله‌صغری بقچه‌ای را که سماور تویش بود، چهارتا کرد و تگه‌ای نبات هم گذاشت توش داد به من. تعارف کرد که شب برای شام بمانم. گفتم: «نمی‌تونم بمونم؛ اجازه بدین برم. فقط می‌خواستم یک خواهش از شما بکنم؛ اگر ممکن است آن سماور را به من بدین. سماور خوبی نیست. آبش دیر جوش می‌آد. من یک سماور خوشگل‌تر و گنده‌تر براتون می‌آرم. این سماور قابل شما رو نداره».

خاله‌صغری باز پرید و مرا توی بغل گرفت. چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت: «این حرفا چیه مجید؟... اتفاقاً سماور خیلی خوبیه. دیگه از این بهتر نمی‌شه. تو چقدر مهربون و ساده‌ای. همین سماور هم از سر من زیاده. به بی‌بی‌ات سلام برسون و بگو: زحمت کشیدین، سماور خیلی خوب بود، خاله‌صغری پسندید و خیلی هم خوشحال شد. آن نبات هم تبرّکه؛ بخوره برای پادردش خوبه. برو جانم. زودتر برو که بی‌بی‌ات دلواپس نشه».

از خانه خاله‌صغری که بیرون آمدم، گیج و واخورده^۱ و سردرگم بودم. نمی‌دانستم خوشحال باشم یا غمگین. از قضای روزگار هم خوشحال و سرکیف^۲ بودم و هم غمگین. خوشی و خوشحالیم از این بود که خاله‌صغری به سماور خوب و خوشگلی رسیده بود؛ و غمگینی‌ام مال این بود که می‌دانستم بی‌بی تو دردسر افتاده و آبرویش پیش این و آن رفته.

۱. تبرّک: خوش‌یُمی، مبارکی، خجستگی؛ تبرّک است یعنی از اماکن مقدّس (مثلاً مشهد) آمده و بنابراین، خوردن آن، موجب شفاست.

۲. افسرده و غم‌زده

۳. سرخوش، خوشحال

دست خالی نمی توانستم بروم خانه عروس خانم. یکهو فکری تو کلهام جرقه زد. پایم را از میان دو چرخه بردم آن طرف و زدم و رفتم خانه خودمان. در خانه بسته بود. هر جوری بود در خانه را باز کردم. کلکش دستم بود. می دانستم که بی بی کلید در اتاق را توی گلدان می گذارد. کلیدها را برداشتم و در اتاق را باز کردم. تگه نبات را گذاشتم توی کاسه ای و سماور قراضه و به درد نخور و کوچولوی بی بی را برداشتم و قشنگ پیچیدم توی بقچه و بستم روی ترک دو چرخه و طناب پیچ کردم، درها را بستم و مثل گلوله آمدم خانه عروس خانم.

همان طور که پیش بینی کرده بودم، بی بی دل توی دلش نبود. هی کله می کشید که ببیند من کی می آیم و کجا رفتم. توی اتاق پنج دری، بین یک مشت زن و مرد، نشسته بود و عروس خانم و مادرش بالای اتاق جا خوش کرده بودند. بی بی که چشمش به من افتاد و دید سماور به دست وارد شدم، از زور خوشحالی، نیم خیز شد. ولی زود نشست و اشاره کرد که سماور را ببرم بگذارم جلو عروس. چندبار با چشم و ابرو به او فهماندم که بیاید بیرون کارش دارم؛ نیامد. من هم سماور بقچه پیچیده را جلو چشم همه بردم و گذاشتم جلو عروس و مثل موش از در اتاق زدم بیرون، رفتم توی حیاط که از آنجا بینم سر و ته قضیه چه جوری به هم می آید و آخر و عاقبت کار به کجا می کشد. بی بی، همان جور که نشسته بود، خنده ای کرد و گفت: «ما هم به کمک هم یک چیز ناقابل برای عروس تهیه کردیم؛ ان شاء الله می پسندد.» بعد بلند شد و رفت سراغ سماور. من تعجب را تو صورتش دیدم! سماور تو بقچه به چشمش خیلی کوچکتتر می آمد. داشت گره های بقچه را باز می کرد. من به دیوار کنار در تکیه داده بودم و دلم عین بچه گنجشک باران خورده و ترسیده می زد. پیش خودم خدا خدا می کردم و می گفتم: «خدا کنه بی بی پس نیفته!».

به هر حال بی بی گره اول را که باز کرد، جمعیت افتاد به کف زدن و هلله کردن. بی بی کتیف می کرد و سرفراز بود. کوکب خانم و سایر شریک هایش هم همین جور. نیش شان باز شده بود. اما گره دوم که باز شد، سماور ناجور سیاه سوخته و چرک و کهنه افتاد بیرون و زد تو ذوق جماعت. دهان بی بی همین جور واماند. جمعیت دست از کف زدن و هلله کشیدن

۱. کله کشیدن: سر خود را پیش بردن برای بهتر دیدن

برداشت. نیش شریک‌های بی‌بی فوری بسته شد. چند تا دختر جوان و خوش‌خنده، خنده‌شان را ول کردند توی اتاق. بی‌بی، که سر پا نشسته بود، نتوانست خودش را نگه دارد؛ چهارزانو بغل سماور نشست. صورت پُر از چین‌وچروکش غرقِ عرق شد و دست گذاشت روی پیشانی‌ش. مادر عروس گفت:

- دست شما درد نکنه بی‌بی، خیلی زحمت کشیدین از شما توقع همچین کاری نداشتیم. من مثل بید^۱ می‌لرزیدم. قیافهٔ حاج‌وواجِ مهمان‌ها را نگاه می‌کردم و لب‌هایم را می‌جویدم. کوکب‌خانم گفت: «پس آن سماور که خریدیم کو؟»

بی‌بی نمی‌دانست چه بگوید. دست‌هایش را ستونِ تنش کرد و بلند شد. رنگش شده بود عین زعفران، زرد. رمق نداشت بلند شود. می‌خواستم بپریم زیر بغلش را بگیرم و بلندش کنم. ولی به هر سختی بود، زودتر از من، خودش را جمع‌وجور کرد و پا شد. آمد توی حیاط. چشمش دنبال من می‌گشت. وقتی هم مرا دید، زبانش بند آمده بود و نمی‌دانست از کجا شروع کند... دستش را گرفتم، بردمش سر حوض تا آبی به صورتش بزند و حالش جا بیاید. آب که به صورتش زد، کشیدمش کنار. نشست سر پله‌ها. قضیهٔ رفتن به خانهٔ خاله‌صغری را برایش تعریف کردم و گفتم: «حالا که آبروی تو رفته، آبروی مرا پیش خاله‌صغری نبر. کاش بودی و خوشحالی‌اش را می‌دید. من خودم پول جمع می‌کنم، پول سماور را می‌دم. غصه نخور.» بعد دستش را ماچ کردم.

بی‌بی، که زن فهمیده و باگذشتی بود، بعد از آن‌که به حرف‌های من گوش داد، بلند شد و کوکب‌خانم را صدا کرد توی حیاط؛ خوش‌خوش^۲ کوکب‌خانم هم همه‌چیز دستگیرش شد و از آنجا که سرزبان‌دارتر^۳ از بی‌بی بود، داستان را برای عروس و مادرش و دیگران تعریف کرد و آنها هم که دیدند سماور خوشگل و گران، قسمت خاله‌صغری شده است، کوتاه آمدند و کلی هم خندیدند.

برگرداندن سماور سیاه‌سوخته بی‌بی به خانه دست مرا می‌بوسید و همچنین رفتن به بازار

۱. درخت یا درختچه‌ای با برگ‌های باریک دراز که زینتی و دارویی‌اند. به عنوان نماد «بسیار ترسیدن یا توانایی مقاومت را از دست دادن» به کار می‌رود. بیدِ معجون، از خانوادهٔ بید است.

۲. خوش‌خوشک، آرام‌آرام، نرم‌نرمک

۳. سرزبان‌دار: دارای توانایی در رساندن مقصود، حاضر جواب، سرزبان‌دار

و خریدن سماور تازه و آوردن آن به خانه و بردن آن به خانهٔ عروس خانم. خلاصه، دوسه روزی، کارم شده بود سماورکشی. اما همه جا بی بی و همسایه ها مواظب بودند؛ حواسشان جمع بود که بین راه دست از پا خطا نکنم^۱ و به کسی سر نزنم، از کسی عیادت نکنم تا سماور به دست صاحبش برسد.



«نویسنده در این مقایسهٔ روبه‌رو از واژه‌ای کمکی بهره گرفته است: «مثل تیر خودم را به خانهٔ عروس خانم رساندم». آیا می‌توانید همین تشبیه را بدون بهره‌گیری از واژهٔ کمکی (ادات تشبیه) بازنویسی کنید؟ آیا می‌توانید تشبیه‌ها و مقایسه‌های دیگری برای توصیف تند راندن دو چرخه بنویسید؟ پنج تشبیه دیگر در متن داستان بیابید و به همین شیوه بازنویسی کنید.



۱- تعلیق را در داستان سماور چگونه ارزیابی می‌کنید؟

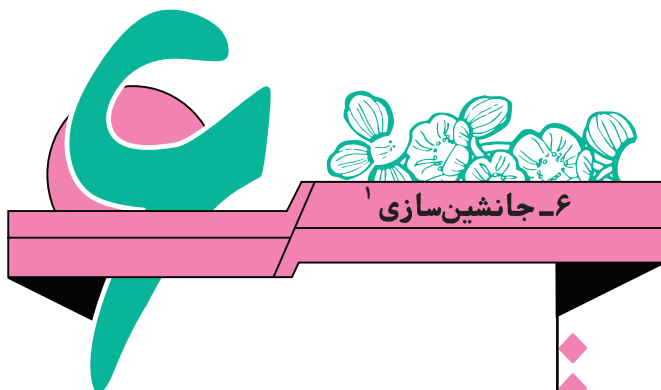
به نظر شما کدام بخش داستان از تعلیق بیشتر و قوی‌تری برخوردار است؟ فکر می‌کنید نویسنده تا چه اندازه توانسته است خواننده را وادارد از خود بپرسد: «یعنی حالا قراره چی بشه؟» نویسنده چگونه از عهدهٔ این کار برآمده است؟

۲- نویسنده سماوری را که بی بی پسند کرده با چه چیزهایی مقایسه می‌کند؟ جمله‌هایی را که در آن، توصیف سماور با بهره‌گیری از تشبیه انجام گرفته است، نشان دهید.
آیا این مقایسه‌ها، از سماور تصویری روشن‌تر در ذهن خواننده نقش می‌کنند؟

۳- کدام بخش‌های داستان از دید شما طنزآمیز است؟

آیا می‌توان اصل ناسازگاری را در پدید آوردن طنز در این بخش‌ها اثرگذار دانست؟ چگونه؟

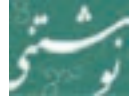
۱. دست از پا خطا نکردن: مرتکب عمل ناشایست یا کار خلاف نشدن (کنایه)



◀ در درس هفتم کتاب نگارش با جانشین سازی - نگاه کردن به دنیا از چشم اشیا و موجودات دیگر - آشنا شدیم.

پیش از این نیز در همین کتاب وقتی دربارهٔ سبک مریخی و آشنایی زُدایی می‌خواندیم، شگردی را شبیه به جانشین‌سازی تمرین کردیم (خود را جای موجودی گذاشتیم که هیچ آشنایی با دنیای ما ندارد). در درس هفتم کتاب نگارش فراگرفتیم که خود را به جای موضوعی که توصیف می‌کنیم، بگذاریم. به عبارت دیگر، در این شیوه که جانشین‌سازی یا «هم‌حسی» خوانده می‌شود، ما جهان را از دریچهٔ احساس و شعور موضوع می‌بینیم.

اکنون که این شیوه را آموخته‌ایم، می‌توانیم گامی دیگر برداریم و به موجودات و اشیا جان (روح) و شخصیت انسانی ببخشیم و بگذاریم آنان در روایتمان - همان‌گونه که انسان با جهان پیرامونش تعامل می‌کند - با دیگر شخصیت‌ها گفت‌وگو کنند، دربارهٔ جهان اطرافشان بیندیشند، دستخوش عواطف انسانی (مانند شادی، اندوه، ترس، شوق، امید) شوند، بر دیگران تأثیر گذارند و... این شیوه - چنان‌که از درس اول فارسی هفتم به یاد دارید - «شخصیت‌بخشی» یا «تشخیص» نام دارد.



«می‌دانیم که در حکایت‌های مردم‌پسند و قدیمی، بعضی جانوران را به شخصیت ویژه‌شان می‌شناسند. مثلاً شیر، در بیشتر حکایت‌ها شخصیتی نترس و شجاع دارد. در چند واژه، شخصیت ویژه هر یک از جانوران پایین را بنویسید: طاووس - گرگ - خرگوش - خر - روباه - اسب - خروس - موش - مورچه

آنگاه یکی از جانوران یادشده را برگزینید و در ده تا بیست سطر، داستان طنزآمیز کوتاهی بسازید که در آن، حیوان انتخابی‌تان - قهرمان داستان - برعکس شخصیتی که بیشتر مردم در ذهن دارند، رفتار می‌کند. به سخن دیگر، در داستان شما نباید میان رفتار قهرمان داستان و آنچه از او انتظار داریم، «سازگاری» و تناسب وجود داشته باشد (اصل «ناسازگاری» در طنز را به خاطر بیاورید). برای مثال، اگر شیر را به عنوان قهرمان برمی‌گزینید، داستانی بنویسید که شیر در آن داستان، با وجود هیبت ظاهری، ترسو است و با کوچک‌ترین صدایی چند متر از جایش می‌پرد!



۷- دگرگونه نوشتن، دگرگونه دیدن^۱

از درس هشتم کتاب نگارش، دگرگونه دیدن و دگرگونه نوشتن را فراگرفتیم. در این درس، کوشش می‌کنیم دگرگونه نوشتن و دگرگونه دیدن را به دیگر مهارت‌های نگارشی گسترش بدهیم.

در آغاز، خوب است بدانیم یکی از شگردهای کارآمد برای دگرگونه نوشتن، بهره‌گیری بجا از واژه‌های هم‌معنی (مترادف) است. بدین ترتیب از تکرار یک واژه در موقعیت‌های گوناگون پرهیز می‌کنیم و متنی متفاوت و زیباتر پدید می‌آوریم. برای بهره‌یابی از واژه‌های هم‌معنی باید گنجینه بزرگی از واژگان در ذهن داشته باشیم تا هرگاه نیاز بود، به سراغ آن برویم و واژه‌ای غیرتکراری برگزینیم. نویسندگان چیره‌دست، از توانایی خیره‌کننده‌ای در احضار و به‌کارگیری واژه‌های متناسب و متنوع برخوردارند. بهره‌یابی از فرهنگ لغت، ما را یاری می‌رساند تا گنجینه واژگان ذهنی خود را گسترش دهیم. فرهنگ لغت - که در آن، واژه‌ها به آرایش الفبایی گرد آمده‌اند - کمک می‌کند که مترادف‌هایی تازه برای هر واژه پیدا کنیم و بر پایه شاهد و مثال، با کاربرد آنها در زبان و ادبیات فارسی آشنا شویم.

البته باید دانست که اگرچه تکرار در نوشتن، غالباً نشانه‌ای از گنجینه کم‌حجم واژگان ذهنی و ضعف نویسنده است، اما از درس پنجم فارسی هفتم به خاطر داریم که گاهی نویسندگان، پاره‌ای واژه‌ها و جمله‌ها را آگاهانه تکرار می‌کنند تا بر زیبایی و اثربخشی نوشته خود بیفزایند.

۱. همسو با درس هشتم کتاب «نگارش»



« در سخنرانی‌ها و در تبلیغات که هدف تأکید بر پیام است، تکرار بسیار کاربرد دارد. برای نمونه، به بخش پایانی سخنرانی دکتر علی شریعتی با عنوان «فاطمه فاطمه است» نگاه کنید و توضیح دهید که سخنران چگونه از شگرد تکرار بهره برده است.

خواستم بگویم فاطمه دختر خدیجه بزرگ است، دیدم فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه دختر محمد است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه همسر علی است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر حسنین است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر زینب است، باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، اینها همه هست و این همه فاطمه نیست. فاطمه، فاطمه است.



« با جست‌وجو در فرهنگ لغت، برای واژه‌های پایین، هم‌معنی (مترادف) بیابید.

♦ عاقبت: / /

♦ خوش‌بخت: / /

♦ هولناک: / /

♦ گُستره: / /

برای یافتن مترادف‌ها، گاهی نیاز است که در آغاز، معنای یک واژه (مثلاً: پریشان) را بیابید: پریشان: نگران، مضطرب؛ آنگاه معنای به‌دست‌آمده را اصل قرار دهیم و معنای آنها را جست‌وجو کنیم:

نگران: دلوپس - مضطرب: پریشان، آشفته.

البته باید دانست که غالباً دو واژه مترادف، هم‌پوشانی معنایی کامل ندارند و نمی‌توان همه‌جا برای پرهیز از تکرار، یکی را به جای دیگری به کار برد. برای مثال، دو واژه «خراب» و «ویران» مترادفند و «خرابه» و «ویرانه» نیز که از آن دو ساخته شده‌اند، مترادف به شمار می‌آیند. اما هرگز نمی‌توان به جای جمله «در جاده خودرویمان خراب شد»، گفت: «در جاده خودرویمان ویران شد»! بنابراین، پرهیز از تکرار در نوشتن، علاوه بر برخورداری از گنجینهٔ پرمایهٔ واژگانی، در گرو آگاهی از کاربردهای دقیق و ظریف واژه‌های مترادف است؛ و این آگاهی، جز با بسیار خواندن و بسیار نوشتن به دست نمی‌آید.

سرانجام در آخرین درس کتاب نگارش خواندیم که یکی از روش‌های دگرگونه دیدن، نگاه کردن به موضوع از روزنه چشم افراد مختلف است. اکنون می‌توانیم مهارتی را که در آن کتاب برای دگرگونه دیدن آموخته‌ایم گسترش دهیم: دیدیم که شاعر، گیاه‌شناس، پزشک، صنعتگر و باغبان، هریک از چه زاویه‌ای به گل نگاه می‌کنند. حال چرا همان‌گونه که از درس سوم آموختیم، از قوه تخیلمان - از چشم ذهنمان - بهره نبریم و شاعر و گیاه‌شناس و طبیب و صنعتگر و باغبان را از روزنه چشم گل نگاه نکنیم؟ حتی می‌توانیم گامی پیش‌تر برویم و بپرسیم اگر گل روزی شاعر یا پزشک و گیاه‌شناس شود، دنیای پیرامونش را چگونه می‌بیند؟ این واپسین گام را یکی از نویسندگان حوزه ادبیات کودکان و نوجوانان در داستان مشهورش «لافکادیو» به گونه‌ای دیگر برداشته است.



«لافکادیو: شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»، ماجرای شیری است به نام خُراف یا مُمأمف که سپس نام لافکادیو را بر او می‌گذارند. داستان از این قرار است که لافکادیو، شیر جوان، روزی در مواجهه با شکارچی‌ها به عکس‌شیرهای دیگر که همه پا به فرار می‌گذارند، از سر و وضع شکارچیان - با کلاه‌های قرمز و چوب‌های بامزه صدادارشان - خوشش می‌آید و پس از گفت‌وگویی جالب با یکی از آنها، شکارچی را می‌خورد و تفنگش را برمی‌دارد. لافکادیو با تمرین، در مدّت کوتاهی چنان مهارتی در تیراندازی به دست می‌آورد که همه شکارچیان را فراری می‌دهد و لقب شجاع‌ترین شیر جنگل را از آن خود می‌کند. روزی در جنگل با صاحب سیرکی روبه‌رو می‌شود و به امید خوردن «باسلق»^۱ (شیرینی‌ای که تعریف آن را از شکارچی اوّل شنیده بود) همراه صاحب سیرک به شهر می‌رود. زندگی لافکادیو در شهر با حوادث باورنکردنی همراه است: در مهمان‌خانه، آسانسورچی را وادار می‌کند که او را بارها و بارها بالا و پایین ببرد؛ در آرایشگاه به جای پول، یک عُرش تحویل آرایشگر می‌دهد؛ در رستوران با یک «عُزْأغرر» پیش‌خدمت را وامی‌دارد که انواع باسلق را برایش فراهم کند؛ و در خیاطی به همین ترتیب دستور می‌دهد که یک دست کت‌وشلوار باسلقی برایش بدوزند! یک رویداد جذّاب در داستان، آشنایی اتفاقی لافکادیو در شهر با نویسنده (شل سیلوراستاین) است که خود را «عمو شلّبی شما» معرفی می‌کند و همراه شیر به آرایشگاه و رستوران و خیاطی می‌رود... لافکادیو پس از هنرمندی‌های باورنکردنی با تفنگ در سیرک، به زودی به شهرت و ثروت بسیار می‌رسد و روزبه‌روز بیشتر و بیشتر به انسان‌ها شبیه می‌شود: گُلف و تیس بازی می‌کند، شنا و غواصی یاد می‌گیرد و برای درست‌ایستادن ورزش‌های مختلفی می‌کند، آواز خواندن و گیتار نواختن را یاد می‌گیرد و «شیری اجتماعی» می‌شود!

اما یک‌روز با دوستش عمو شلّبی درددل می‌کند که زندگی برایش تکراری و خسته‌کننده شده است و دلش می‌خواهد کار تازه‌ای انجام دهد؛ در این حال، صاحب سیرک وارد می‌شود و از لافکادیو دعوت می‌کند که همراه او برای شکار به آفریقا سفر کند.

۱. نوعی شیرینی لوله‌ای شکل که معمولاً درون آن مغز گردو و بادام می‌گذارند.

دنباله داستان را از کتاب «لافکادیو؛
شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»
بخوانید.



به آفریقا که رسیدند، کلاه‌های قرمز خود را بر سر گذاشتند، تفنگ‌هایشان را برداشتند و به جنگل زدند. شکار شیر آغاز شد. ناگهان شیر خیلی خیلی پیری بعد از آنکه خوب به لافکادیو خیره شد، گفت:

آهای! صبر کن بینم. من تو را نمی‌شناسم؟
لافکادیو گفت: گمان نمی‌کنم.

شیر خیلی خیلی پیر گفت: بسیار خوب، حالا چرا به روی ما تیراندازی می‌کنی؟
لافکادیو گفت: برای اینکه شما شیر هستید و من شکارچی.

شیر خیلی خیلی پیر با دقت بیشتر او را ورنانداز کرد و گفت: نه، تو شکارچی نیستی؛ تو شیری. من دُم‌ت را که از زیر کتت بیرون زده، می‌بینم. بی‌بروبرگرد، شیری.

لافکادیو گفت: وای بر من، وای! راست می‌گویی. داشتم پاک فراموش می‌کردم.

صدای شکارچی‌ها بلند شد که می‌گفتند: آنجا چه خبر است لافکادیو؟ به جای حرف، گلوله بزن.

شیرِ خیلی خیلی پیر گفت: به حرف آنها گوش نده؛ تو شیری، عین ما. بیا و به ما کمک کن. ما بعد از اینکه کار شکارچی‌ها را ساختیم، برمی‌گردیم به جنگل و زیر آفتاب لم می‌دهیم. در رودخانه شنا می‌کنیم، باز لای علف‌های بلند بازی می‌کنیم. خرگوش می‌خوریم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادیو گفت: خرگوشِ خام! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: به حرف او گوش نده؛ تو آدمی، مثل ما. به ما کمک کن؛ بعد از اینکه کار شیرها را تمام کردیم، سوار کشتی می‌شویم و به سرزمین مان می‌رویم. آنجا به مهمانی می‌رویم. بدمینتون بازی می‌کنیم. آبمیوه می‌نوشیم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادیو گفت: آبمیوه! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: اگر آدم هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا شیرها را بکشیم و الا اگر شیر باشی، ما حتماً تو را می‌کشیم. پس تصمیم بگیر.

شیرِ خیلی خیلی پیر گفت: اگر شیر هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا آدم‌ها را بخوریم و الا اگر آدم باشی، ما حتماً تو را می‌خوریم. پس تصمیم بگیر.

شکارچی‌ها گفتند: تصمیم بگیر لافکادیو.

آن وقت همه یک‌صدا گفتند: زود باش تصمیم بگیر! تصمیم بگیر!

بیچاره لافکادیوی بزرگ نمی‌توانست تصمیم بگیرد. او دیگر نه شیر واقعی بود و نه آدم واقعی.

آه، ای لافکادیوی بیچاره! بیچاره! اگر بخواهی نه شکارچی باشی و نه شیر، چه می‌کنی؟

سرانجام لافکادیو گفت: ببینید، من نمی‌خواهم هیچ شیری را بکشم و قطعاً نمی‌خواهم هیچ‌یک از شما شکارچی‌ها را بخورم. من نمی‌خواهم در جنگل بمانم و خرگوش خام بخورم و صدالبته نمی‌خواهم به شهر برگردم و آبمیوه بنوشم. نمی‌خواهم با دُم بازی کنم، اما کارت بازی را هم دوست ندارم. من فکر می‌کنم جزو شکارچی‌ها نیستم. به گمانم مال دنیای شیرها هم نیستم. من به هیچ‌جا تعلق ندارم، به هیچ‌جا.

این را گفت، سرش را تکان داد، تفنگش را زمین گذاشت، کلاهش را از سر برداشت، چندبار دماغش را بالا کشید و بعد راه خود را گرفت و از تپه دور شد. به دور از دارودسته شکارچی‌ها و به دور از گروه شیرها.

همچنان که به راه خود ادامه می‌داد، از دوردست‌ها صدای شکارچی‌ها را می‌شنید که شیرها را به گلوله می‌بستند و صدای شیرها را می‌شنید که شکارچی‌ها را می‌خوردند.

او به راستی نمی‌دانست به کجا می‌رود. اما این را می‌دانست به جایی می‌رود؛ چون هرکس به هر حال باید به جایی برود، مگر نه؟

او حقیقتاً نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد، اما دست کم می‌دانست که به هر حال اتفاقی خواهد افتاد؛ چون همیشه اتفاقی می‌افتد، این طور نیست؟

آفتاب، تازه پشت تپه فرومی‌رفت و هوای جنگل کمی خنک می‌شد و باران گرمی آغاز به باریدن می‌کرد و لافکادیوی بزرگ تک‌وتنها در سرایشی درّه پیش می‌رفت.

این آخرین چیزی است که از سرگذشت لافکادیوی بزرگ شنیده‌ام.

مطمئن بودم که با دو خط نامه حال و احوالی خواهد کرد و مرا از سلامتی خود باخبر خواهد ساخت یا احتمالاً برای جشن تولدم هدیه کوچکی خواهد فرستاد. اما هنوز نه دو کلمه نامه برایش نوشته و نه خبری از حال و روز او دارم.

البته اگر اطلاعی از او به دستم برسد، خودم شما را باخبر خواهم کرد. کسی چه می‌داند؟ ممکن است زودتر از من، خودتان او را جایی ببینید... مثلاً سر راهتان به مدرسه، یا در سینما یا بوستان، یا در آسانسور یا آرایشگاه و شاید در حال راه رفتن در خیابان.

شاید هم در شیرینی‌فروشی او را ببینید؛ در حالی که هفتاد و هشتاد جعبه پُف‌نبات^۱ می‌خرد.

آخر، او عاشق پُف‌نبات است!

۱. نوعی آب‌نبات نرم که بافتی اسفنجی دارد.



۱- داستان لافکادیو چه شباهت‌هایی با شعر «یک مریخی کارت پستالی به خانه‌اش می‌فرستد» (درس ۳ از همین کتاب) دارد؟ در این داستان بهره بردن از «چشم ذهن» چگونه به کمک نویسنده می‌آید؟

۲- «طنز تلخ» به شیوه‌ی روایتی گفته می‌شود که هم در آن، مایه‌های غم و رنج هست و هم عناصر طنز. آیا می‌توانیم داستان لافکادیو را «طنز تلخ» بنامیم؟ آیا اصل ناسازگاری در ساختن طنز در این داستان نقشی داشته است؟

۳- در درس پیش درباره‌ی جانشین‌سازی و شخصیت‌بخشی آموختیم. شیر داستان لافکادیو چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با تصوّر غالب از شیرهای داستان‌های دیگر دارد؟

۴- از روزه چشم شخصیت‌های دیگر داستان در فصل آخر کتاب (شیر پیر و شکارچی‌ها)، لافکادیو چگونه موجودی است؟ اگر سراسر کتاب را خوانده‌اید و یا در کتابخانه مدرسه‌تان به آن دسترسی دارید، به همین پرسش از نگاه بقیه شخصیت‌ها (پیشخدمت رستوران، آسانسورچی، خیاط، صاحب سیرک، عمو شلبی) پاسخ دهید.

۵- در درس سوم کتاب فارسی با واژه «ازخودبیگانگی» آشنا شدید. به نظر شما آیا با خواندن داستان لافکادیو می‌توانیم مفهوم ازخودبیگانگی را بهتر درک کنیم؟ آیا لافکادیو ازخودبیگانه شده است؟ چرا؟ بر اساس داستانی که خواندید شخصیت ازخودبیگانه، چه ویژگی‌هایی دارد؟



کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرّمشاهی، انتشارات جامی و انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۴
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هفتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب های درسی ایران، چاپ سوم، ۱۳۹۵
- از به، رضا امیرخانی، کتاب نیستان، چاپ اول، ۱۳۸۰
- بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹
- بیان، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس و انتشارات مجید، چاپ اول، ۱۳۷۰
- ترجمه رساله قشیریّه، به اهتمام و تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱
- درخت معرفت (جشن‌نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب)، به اهتمام علی اصغر محمدخانی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۶
- دستور خط فارسی (مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، نشر آثار، چاپ هفتم، ۱۳۸۶
- دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ هشتم، ۱۳۶۶
- دیوان حافظ، تصحیح بهاء‌الدین خرّمشاهی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۳
- دیوان خواجه حافظ شیرازی (عکس و تصویر نسخه خطی خلخالی)، به اهتمام شمس‌الدین خلخالی، بی‌نا، چاپ اول، ۱۳۶۹

- راه ما (گفتارهایی از پروفسور محمود حسابی)، به کوشش بنیاد پروفسور دکتر سید محمود حسابی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹
- رستاخیز کلمات، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۹۱
- ساخت آوایی زبان، دکتر مهدی مشکوةالدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۴
- ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، دکتر ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- سرگذشت لافکادیو (شیری که جواب گلوله را با گلوله داد)، نویسنده و تصویرگر: شل سیلوراستاین، ترجمه رضی خدادادی (هیرمندی)، نشر هستان، چاپ چهارم، ۱۳۸۱
- شرح بوستان، دکتر محمد خزائلی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۳
- غلط نویسیم (فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- فارسی (پایه هشتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶
- فارسی (پایه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۵
- فارسی (پایه هفتم، ویژه مدارس استعدادهای درخشان)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ سوم، ۱۳۹۵
- فرزند ایران (داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی)، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات معین، چاپ سوم، ۱۳۹۳
- فرهنگ ادبیات فارسی، محمد شریفی، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- فرهنگ امثال سخن، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۴
- فرهنگ بزرگ سخن، ۸ جلد، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۱

- فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، بهمن دهگان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول: آ - ت)، دکتر محمد حسن دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان (۸ دفتر)، گروه واژه‌گزینی، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگنامه نام‌آوران، گروه نویسندگان، نشر طلایی، چاپ پنجم، ۱۳۹۲
- قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳
- قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی، انتشارات معین، چاپ هفدهم، ۱۳۸۵
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر حسن انوری، انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- مثنوی معنوی (چاپ عکسی از روی نسخه خطی قونیه)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- مقالات ادبی - زبان شناختی، دکتر علی محمد حق‌شناس، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۰
- نگارش [پایه هشتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶
- نهج البلاغه، مترجم: دکتر سیدجعفر شهیدی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۳
- واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، حسن کیانوش، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۱
- ویژگی‌های نحوی زبان فارسی در نثر قرن پنجم و ششم هجری، مهین‌دخت صدیقیان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (گروه نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- یکی قطره باران (جشن‌نامه استاد دکتر عباس زریاب خویی)، به کوشش احمد تفضلی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۷۰

معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران- خیابان سپه قری، نبش سید وزارت آموزش و پرورش- ساختمان مرحوم علاقمندان، دبستان ششم، نگه پستی ۵۸۱۱۱-۱۵۴۴۹ و یا رایانامه به نشانی sampad@medu.ir بفرستند.
مرکز ملی پرورش استعدادهای درخشان و دانش پرورندگان جوان

